هواله تعالی

از هر چمن گلی

بقلم پروین محمدجعفر ایرانپور تویسرکانی

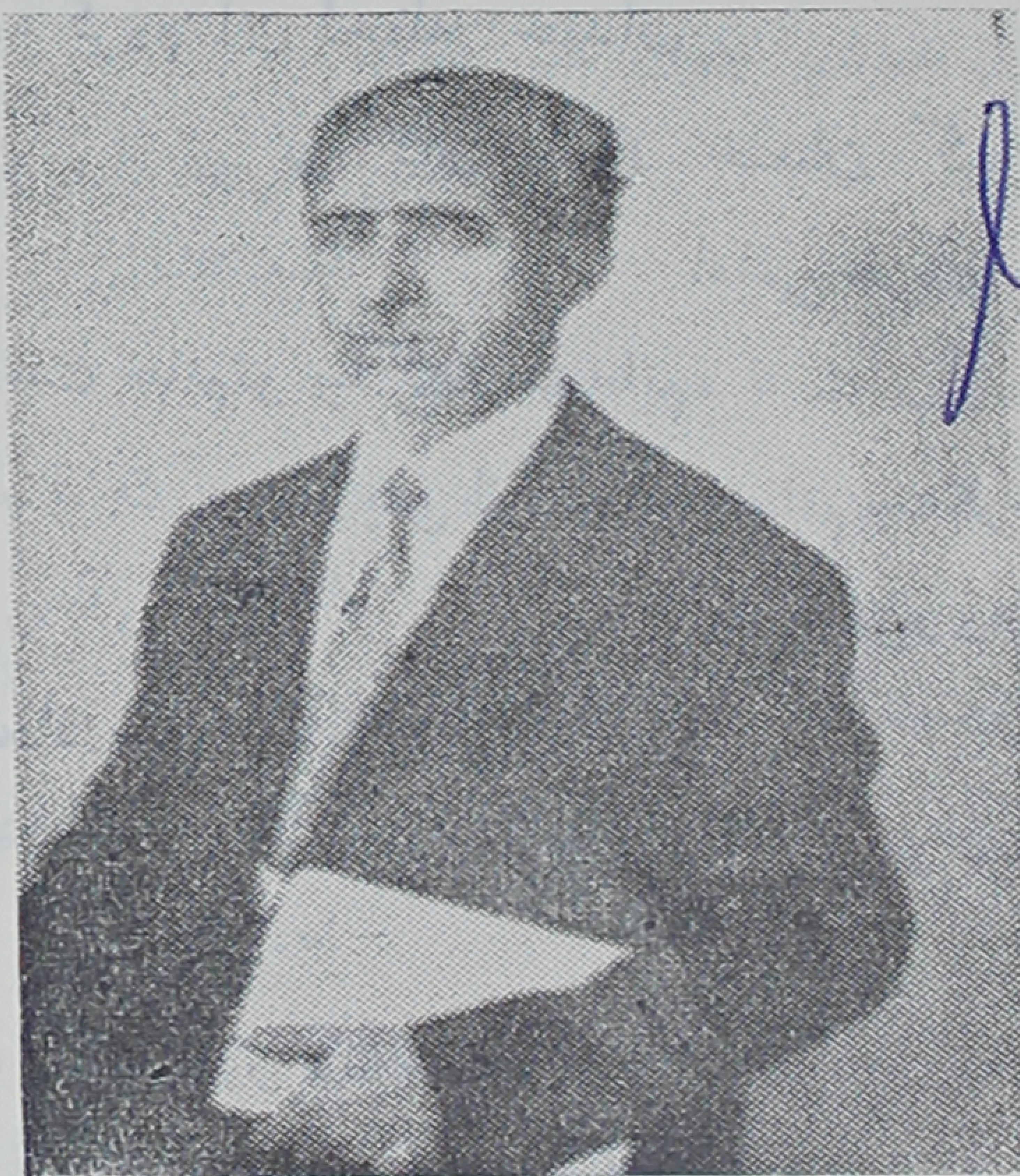
مهر ماه ۱۳۳۷

شرکت چاپخانه فردوسی

يك قصه بيش نيست غم عشق وين عجب
كز هر زبان كه ميشنوم نامكرر است   حافظ

ديباچه يا مقدمه كتاب

مقصود ومنظور ازپيدايش ونگارش اين صحيفه آن است. ازديرزمانى اين دلزده دروادى افسرده گان پابست و از نشاءسوداز دگى آنان سرمست گرم سوز گداز ، وبا هر طرانه دلخراشى هم‌آواز درعالم مهجورى باستم ديد گان ساز وهمراز بوده. هرجا نواى‌دل دوز وسرشك جان سوزى كه بوى‌آشنائى ازوى شنيدم،آن را درقلب جاى گزيدم با شررحرمان خونابه دل را طبخ وازآن براى پذيرائى طعام ها كستريدم ، تا درآن غمكده‌اش بنازپروريدم . ازهردجله نمى ، واز هرخرمن گندمى درمخزن دل سپرده، اينك ازغمخانه دل، بصفحه‌كاغذ ميسپارم و براى‌اينكه‌هر نغمه‌اى وهر نوائى، ازقلب محزون آشنائى‌بقلبم‌راه يافته نام ونشان هريك درپيرامون ناله جايگزين بوده وعينا اسامى‌آنان را بحروف‌تهجى درآورده ودرذيل ابيات‌ذكرنموده بود كه روزى‌ازما بخبر ياد شود. (پروين) ايرانپور تويسركانى



حرف (الف)

چون غنچه کردم آن لحظه خندان

کان لعل خندان گیرم بدندان

امامی هروی

بلب آمد است جانم تو بیا که زنده مانم

پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

امیر خسرو دهلوی

کاش چون داد رسم نیست بغیر از تو کسی

بتو دادم برسد گر تو بدادم نرسی

آذر قمی

گذارت نیفتاده در لاله زاری

که افتی بفکر دل داغداری

ادیب صابر

بر سینه چاك من نه خندی

گر پیرهنی دریده باشی

ادیب فیاض

زرنج وراحت دوران مرنجان دل مشو خرم
که اوضاع جهان گاهی جنان گاهی چنین باشد
امیرشاهی سمرقندی

توئی در دل خوشم چون غیر گوید
که هر کس هرچه دارد پیشش آید
امید کاشانی

گویند دل بآن بت نا مهربان مده
دل آن زمان ربود که نا مهربان نبود
امیر اصلی قمی

سوی که روم منکه دلم سوی تو باشد
روی که ببینم که به از روی تو باشد
اهلی کاشانی

بکوی بار مرا یاز در گل افتاده است
فتاده بار من اما بمنزل افتاده است
آفرین یزدی

حرف محبت از که جهانی از آن پر است
زان نشنوی که گوش تو زین داستان پر است
امیر حسن فراهانی

ساقی ز باده تا خم پیر مغان پر است
پر کن قدح که شعبدهٔ آسمان پراست
اشتری دیلمی

چه یوسف‌را نه‌بیند غیر یوسف را چرا بیند
چه منت ها که بر یعقوب دارد دیده‌تارش
ابر شیرازی

دماغ آشفته بسیار است در کنعان‌شوق اما
نسیم پیرهن‌میگردد ویعقوب‌میخواهد
احمد طوسی

دوستان‌تا کی بکویش منعم‌ازرفتن کنید
ترك‌رفتن‌چون‌نخواهم کردترك‌من کنید
آهی بروجردی

دایه‌ات گرجان به‌مهدناز تن می پرورد
دشمن جانی برای جان من می‌پرورد
آهی ترکمانی

ترسم که یك از اهل وفا زنده نماند
در کشتن این طایفه دستی که توداری
احمد قمی

جرم من وتو یکی است درنظر روزگار
تو دل من برده‌ای من رخ تو دیده‌ام
انوری ابیوردی

بدشنام دیگر امیدوارم
چه خواهی غذر دشنام گذشته
آصفی کرمانی

غم دنیا مخور چندان که این غمخانه دیرین
نمیماند بکس بسیارو ازبسیار کس ماند
ادهم کاشانی

آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین
تا بخود آید لختی دل زارم بنشین
ایاغی شیرازی

نه تورا خشك‌لب از روزه توانم دیدن
نه لبت را به لب کوزه توانم دیدن
الهی تبریزی

تو شهریار چهان ما غریب شهر توایم
وطن گذاشته بی خانمان زبهر توایم
امیر راشدی

در این فصل گل هر چه داری بمی ده
مبادا که دیگر بهاری نماند
امیر حیدری شیرازی

آمد شب و وقت یارب آمد
یارب چکنم دیگر شب آمد
افغانی افغانی

ز تیرت گر نمردم بر دلت آمد گران از من
ندانستم اگر کردم گناهی بگذران از من
امید ترکمانی

علاج تبر خدنگی که از تو بر بصر آید
نمیشود مگر از لطف ناوک دگر آید
اخگر همدانی

شبهای دراز ایندل اندر غم آن کاکل
چون روز کند یارب زنجیری وزندانی
افسر کردستانی

خدا زین باغبانان داد مرغان چمن گیرد
که نگذارند بر شاخ گلی مرغی وطن گیرد
الفت کاشانی

ازخدا بر گشته گان راکارچندان سخت نیست

سخت‌کار ما بود کزما خدا بر گشته است

اشراق خراسانی

سواد طره او تیره ترزشام فراق

بباض گردن او تازه ترزصبح‌وصال

آرام یزدی

زند گی جستم من ازخاك درش یارب که گفت

کاین اثر تنها همی در آب حیوان است‌وبس

آزاد چشمی

بخشند اگر بصد جان یکدم مرا وصالی

بر خاطرم دگر نیست ازجان خود خیالی

انوری یزدی

براه عشق عقل ار گشت سر گردان عجب نبود

که‌هر کس بود دانا تردرین ره‌زودتر گم‌شد

آگه‌شیرازی

تیری بدل آمد ز وی و کارگر آمد

صد شکر که‌کام من‌واو هردو بر آمد

اکبر اصفهانی

جان بسختی میدهد از دوری جانان انیس
مژده بادا خلق یك چندی اجل بیکار نیست
انیس اصفهانی

گفتی مگر بخواب به‌بینی وصال من
آری اگر بخواب توان دید خواب را
آشفته ایروانی

در گردن دیگران میفکن
دستی که بخون ما خضاب است
آتش اصفهانی

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود
غافل از اینکه چه رفت از پی او دل برود
امید اصفهانی

نمیخواهم که در چشمم نشینی
که اینجا هم میان مردمان است
آزاد کشمیری

بر خاك کنون نباشدم فضلی
گز فضله اوست قوت جانم
ادیب شیرازی

در جهان هر وجود را جانیست
جز وجودت که یکجهان جان است
انیس طباطبائی

بآن گناه که بیگانه را کسی نکشد
تو بی وفا همه یاران آشنا کشتی
آزاد بیگدلی

بتن شد آشنا آن ماه ترسم آسمان بیند
که با من آسمان نتواند اورا مهربان بیند
اسیری اصفهانی

ز کشتیم خبری نیست اینقدر دانم
که تخته پاره چندی بساحل افتاده است
آفرین اصفهانی

خبر روی تو از بیخبران میشنوم
چونکه در بیخبری هم خبری نیست که نیست
افسر بختیاری

پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت
هر که دیوانه شد این سلسله را در پا داشت
آصفی اصفهانی

ز بسکه بی‌ادبی کرد تیشه فرهاد

سر خجالت او تا بحشر در پیش است

آزاد همدنی

چو یوسف را نبیند غیر یوسف را چرا بیند

چه منت‌ها که بر یعقوب دارد دیده تارش

اثر شیرازی

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود

تیشه برسر زده مرغ دل فرهاد بود

ادائی اصفهانی

باغبان از گل حدیثی گفت از گلزار خویش

عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

آزاد یزدی

باغبان غنچه نچیدم ز من آزرده مشو

پاره‌های جگر است اینکه بدامن دارم

الفت کاشی

هنوز باد بریزد بدشت خاك بسر

که ریخت برك گلی از ستم به پای گلی

افسر خراسانی

بگذشت یار از من واز پی نرفتمش
آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت
ابوالقاسم شیرازی

دل پریشان میشود با زلف تدبیرش کنید
دست وپائی میزند دیوانه زنجیرش کنید
افصح سمرقندی

آزادی مادام گرفتای ما بود
از بهر قفس بود گراز بند پریدم
امیر فیروز کوهی

زمن آن یار بدخو میگریزد
غلام او منم او میگریزد
اقوال شیرازی

بدگمانی بین که با هر کس حکایت میکنم
او تصور می کند ازوی شکایت میکنم
احمد نراقی

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه
که من بجور جفا نیز خوشدلم بی تو
ایلی بختیاری

دلبرا بار دگر بر سر ناز آمده‌ای

از دل ما چه بجامانده که باز آمده‌ای

امیر حقیقی تویسرکانی

آن ماه گرچه‌هرگز با مانمی نشیند

طالع نگر که‌هرگز تنها نمی‌نشیند

ارشدی شیرازی

مرا گویندمشکل‌های عشق از صبر بگشاید

اگر بودی مراصبری نگشتی کارمن مشکل

اهلی یزدی

آرزو دارد که‌بیند کشته‌آن بدخو مرا

وه که خواهد کشت آخر آرزوی اومرا

آهی ترشیزی

بخاکپای قناعت که نزد بنده تو

جهان برنجش آزاده‌ای نمی‌ارزد

ابن یمن فریوندی

نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان

من عشق ترا چنین نمیدانستم

آذرطوسی

شرمنده عشق روزگارم که شدم
درد سر روزگار و درد سر تو
ابوالقاسم فندرسکی

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
اشراق اصفهانی

ترنج غبغب آن را بود نهال بلند
تو دست کوته‌امیدی چرا دراز کنی
امیدی تهرانی

ز لب بر داشت لب زودم دریغا
ندارد در دهن شکر دوامی
الفت کردستانی

جز یاد تو هرچه درجهان است نشاط
ایکاش از آن بود فراموشی من
ادیب مراغه‌ای

از آن چشمان خونخوارت اگر ترسم عجب نبود
که ترسد هوشیار از مست و از دیوانه دانائی
اشرف تبریزی

من اشتیاق ترا آتشی بجان دیدم
که هر چه بیش زنی آب شعله بیشتر است
آبانی طهرانی

زانبوه غمت دو سینه‌ام دل آنچنان سوزد
که اندر گله افروزد شبان اندر شبان آتش
امیر سنه اردلانی

نه اینکه بجز کوی تو جای دیگری نیست
گلزار بسی هست ولی بال و پری نیست
اکبر بیك کردستالی

بدل زحسرت روی تو عقده‌ایست که دل
بصبح و شام بود خون ز دیده ماحضرش
آشوب طهرانی

گفتم بوصال توشبی را بسر آرم
دردا که بهجران تو روزم بسر آمد
اقبال مازندرانی

بگذشت یار ازمن از پی نرفتمش
آری نمیتوان زپس عمر رفته رفت
ابوالقاسم شیرازی

بجز ملال ندیدم براز نهال کمال
بلی نهال کمال آورد به بار ملال
انیس نهاوندی

بودکار من بار محنت کشیدن
چه سازم ندارم جز این هیچکاری
امید کرمانشاهی

بوقت کشتنم آهی ز سینه سرزد آه
نشد که کشته تیغ تو بیگناه شوم
اختر گرجی

هلاکم میکند در عشقبازی رشك پروانه
که گاهی رخصت بر گردسر گردیدنی دارد
اختری یزدی

گویند مار را نبود الفتی به نار
پس بر رخت چه میکند آن زلف تابدار
اصغر نهاوندی

ز شرم روی تو درباغ وقت گلچیدن
گل آب گردد وازدست باغبان بچکد
اوحدی مراغه‌ای

کس نکشتست نهالی که برآرد ثمری
گلشن عشق عجب آپ وهوائی دارد
آشفته ایروانی

از گلشن زمانه مچین گل که شاخ گل
ماریست کاتش از دهن او است گل نما
آزرم تویسر کانی

میکند پروانه ترك جان ومیسوزد زرشك
تا نبیند شمع خودرا مجلس آرای کسی
امیر سیدی اصفهانی

شمع رخسارترا آفت جان ساخته اند
جان صد دلشده پروانه آن ساخته اند
اهلی خراسانی

دل که در دائره عشق تو آورد مرا
همچه شمع آتش سودا بسر آورد مرا
امیر ابو المحامد خراسانی

مجنون بگوشه‌ای ز جفای زمانه رفت
دیوانه‌اش مخوان که عجب عاقلانه رفت
امیر اللهی استر آبادی

پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت
هر که دیوانه شد این سلسله را در پا داشت
عاشق اصفهانی

هر آه که بیرون رود از سینه چاکم
ابری شود و گریه کند بر سر خاکم
ایلدرم بایزید عثمانی

طبیب کوشش بیجا مکن برای علاج
دوای درد دلم آن لب شکرخند است
اسرار سبزواری

دلا بی من چه میکردی تو در کوی حبیب من
الهی خون شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من
اسیر ملاجلال شیرازی

از هر پیاله‌ای که تو بگرفته‌ای زغیر
جانم هزار مرتبه برلب رسیده است
آشنای آشتیانی

خوش آنزمان که برویش نظر نهفته کنم
چو سوی من نگرد من نظر بگردانم
امیرخسرو دهلوی

دست رقیب داشت بدست آن نگار مست
خندان ز من گذشت مرا گریه داد دست
امیر نورالله اصفهانی

مده ای رفیق مقبل بدور نك مردمان دل
ز رقیب سفله بگسل که در او صفا نباشد
الهی قمشهٔ

بیماری من چون سبب پرسش اوشد
میمیرم از این غم که چرا بهترم امشب
آفتابی ساوه‌ای

ترسم که در آئینه ببیند رخ خود را
گیرد نظر از عاشق و برخویش کند ناز
ادیب الممالك فراهانی

بنرد محبت من آن پاك بازم
که صد بار افزون مرا آزمودی
آیتی بیرجندی

یك بوسه ازلبت ده و یك بوسه ازرخت
تا هر دو را چشیده بگویم کدام به
امیر فندرسکی

ازحسرت جمال تو بر چشم عاشقان
چندان نگه نماند که بردیگران کنند
اوصافی یزدی

حرف(ب)

بدنیا هر دلی کو هوشمند است
بزنجیر جنون عشق بند است
شیخ بهائی عاملی

بعیب بی وفائیها نگردد متهم یارم
بهر کس میرسم عذرجفای یارمیخواهم
وفائی اصفهانی

یك چشم زدن غافل از آن ماه نباشم
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم
بهرام گرگانی

مرا اززندگی دوراز توصد شرمندگی باشد
ولی درعذرخواهی جان دهم گرزندگی باشد
بنائی خراسانی

گرسر بر و دروزی بر دامنت آویزم

وردست برافشانی جان درقدمت ریزم

بیضائی کاشانی

چشم بیمار تو شد باعث بیماری دل

باز دارم من از آن چشم پرستاری دل

بینوای اصفهانی

من بفکر تو و سر گرم نصیحت ناصح

بگمانش که مرا گوش بافسانه اوست

بسمل شیرازی

بغیر از خم بخم زلف تو و دانه خال

کس ندیدم که بیك دانه نهد دامی چند

بیدل شیرازی

رموز یك جهتی بین که از طریق محبت

بجای جامهٔ بلبل دریده پیرهن گل

بینوای همدانی

شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد

بیچاره گرفتار گرفتاری من شد

باقر کاشانی

همه کس سینه به‌حنجر زند و می‌ترسم
به من آخر نرسد نوبت و خنجر شکند
بنای اصفهانی

ز یك نگاه چنان سوختم که خاك شدم
اگر نگاه دیگر افکنی روم بر باد
بینوای تویسرکانی

چو منتقل به سرای دیگر شوم ترسم
فتد دوباره سروکارمن بمردم دون
بهمنی قمی

ز آبادی چه بدیدند خوبان
که جادر این دل ویرانه کردند
بینش اصفهانی

خواهم غبار گردم ودر کوی اوروم
تا هر که بینداو را در چشم اوروم
بینائی اصفهان

پنداشتم کز آمدنش غم ز دل رود
همراه غیر آمدودردم فزود ورفت
بهارداراب جردی

چشمانت را حذر بود ازدیدن رقیب

همچون مریضکان زمرك احتراز کن

استاد بهار ملك الشعرای خراسانی

نشان خاك نهشتم ز گریه در عـالم

که حسرت تومبادا کسی بخاك برد

برهان ابرقوئی

وصالم هست اما رخصت بوس کنارم کو

گلم در خواب گوئی خاردرپیراهن است امشب

بابافقانی شیرازی

چو شو گیرم خیالش را در آغوش

سحر از بسترم بوی گل آیو

باباطاهر همدانی

از حبشی داغ نیست بر من تنهـا

کیست بدل داغ از آن سیاه نـدارد

بسحق اطعم شیرازی

باسارت کشد ابروی تودل راسوی خویش

جشم بدور که هم قبله وهم قبله نما است

بیدل کرمانشاهی

چه شد تاثیر جز این ناله آخر حاصل مارا
که کرد از قتل ما آخر پشیمان قاتل مار
بهار شیرازی

پنداشتم کز آمدنش غم ز دل رود
همراه غیر آمد و دردم فزود و رفت
بهار دارابی

بر آورد از نهادم درد شمعی
ندانم از کدامین دودمان است
بیدل نیشابوری

گر شمع راز شعله رهائیست آرزو
آتش چرا بخرمن پروانه میزند
بانو پروین اعتصامی تهرانی

ز گلبن تو بپاشد گل هوس ما را
همینکه غیر نچیند گل تو بس مارا
باقر اصفهانی

رشگم کشد هر گه که او در محفلی ساغر زند
مست است ترسم از جفا بر دیگری خنجر زند
بیمار شیرازی

خوشا کز مرگ من سازند آگه آن جفاجورا
بدین تقریب گردانند خرم خاطر اورا
بیخود اصفهانی

حرف (پ)

رخ زشراب لاله گون آمده‌ای به محفلم
میل کباب کرده‌ای آه تو دانی ودلم
پناهی یزدی

از آن پیوسته میگویم سخن درانجمن بااو
که میترسم که گوید دیگری جز من سخن بااو
پناهی هراتی

بگذر برسرم ای عمر گرانمایه دمی
که دمی با تو به یک عمر برابر باشد
پر تو اصفهانی

کدامین قاصد از یاری بیار من سخن گوید
که باشد حال خود بگذارد واحوال من گوید
پریشان قراگزلو

چو یك جوی بدلت نیست مهر سنگین دل
بکش خلاص کن از دام هجر جان مرا
معاصر پروین ایرانپور تویسرکانی

دل خون و سینه خون وزبان خون وچشم خون
خون میخورم زدست تو و بخت واژ گون
معاصر پارسای تویسرکانی

از تو بر کندن دل ممکن اگر بود مرا
بتمنای تو کی اینهمه جان میکندم
پناهی ابهری

زرشك غیر ترسم بیخودیها سر زند ازمن
زبزم او همین بهتر که می ناخورده برخیزم
پناهی تربتی

بگذر برسرم ای عمر گرانمایه دمی
که دمی با تو به یك عمر برابر گذرد
پرتو اصفهانی

یك بوسه گر برابر جان می دهی مرا
سهل است این معامله مشکل نمیشود
پریشان گلپایگانی

(حرف ت)

ترك جان گفتم وفارغ شدم از زاری دل

نشد آسانتر از این چاره بیماری دل

تسلی شیرازی

تمکین بگه کویم غم دلرا که به گیتی

جز یار ندیدم من و آن یار نباشد

تمکین شیرازی

بسی کردم حذر از چشم مستش

در آخر چشم آخر بین من بست

توحید شیرازی

بعد ماکاش بسازند سبو از گل ما

تا بر آید مگر از لعل تو کام دل ما

تاراج اصفهانی

ز اشك و ناله تقی آب و آتشی دارد

غلط اگر نکنم شور مهوشی دارد

تقی تویسر کانی

ز لعل لبت بوسه ارزان گرفتم
یکی جان سپردم دو صدجان گرفتم
تاراج شیرازی

ماجرائی که دلم از غم جانانه کشید
هر کز ازشمع مپندار که پروانه کشید
توحید ترشزی

گفت مجنون ترک عقل اول قدم در راه عشق
پس بشرع عشق باید گفت مجنون عاقل است
تجلی خراسانی

حرف (ث)

دل را امید آمدن او نمیدهد
ترسم بحال خود نگذارد دگر مرا
ثبات هندی

بخت بد گر برداز کوی توام سوی بهشت
پرسم از حور که آن سایه دیوار کجاست
ثابت هندوستانی

سر باخته شد تا که سر از کار زمانه
بیرون شود افسوس که بیرون نتوان شد
نصرت اله ثابت تویسر کانی

شکسته خاطر و آزرده جان و خسته تنم
کسی مباد چنین زار و مبتلا که منم
معاصر ثابتی موید خراسانی

بر عارضت آن زلف سیه ریخته خوشتر
روز شب عاشق بهم آمیخته خوشتر
ثابت بختیاری

حرف (ج)

شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده‌ام
تا به بزم آن پری یکلحظه منزل کرده‌ام
جانبی تبریزی

ز بد گمانی او یافتم که عاشق را
بجور تا نکشد ترك امتحان نکند
جعفر قمی

دیشب کسی بحال من ناتوان نبود
احوال دل مپرس دلی در میان نبود
جنان نطنزی

بر نرگس تو رفتم بهزار لابه گفتم
دل برده بازپس ده که دل دیگر ندارم
جمال اقدس

شبی که وصل ترا در خیال میگذرانم
چنان خوشم که مگر در وصال میگذرانم
جعفری کاشانی

در چشم نیمخواب تو امروز روشن است
آن ناله‌ها که من زغمت دوش کرده‌ام
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

بنمای ساعد زآستین آندم که خواهی بسملم
خونم چه‌خواهی ریختن باری بدست آوردلم
شیخ جامی معروف

زخیل اهل وفائیم در زمانه تو
سگ توئیم ولی دور زآشیانه تو
جافی نیشابوری

بجرم عشق خواهم روزمحشر دست خود بسته
که ترسم غافـل از من دامن آن نازنین گیرد
جوانی قمی

نکرد یاد من ومن غمین شدم که بدل
دهم فریب که بر قاصد التفات نکرد
جعفر ترشیزی

ز گریه شب همه‌شب خلق رازخواپ بر آرم
برای اینکه ترا دیگـری بخواب نه بیند
جهات کاشانی

درمصر دلم یوسفی آسوده که هر گز
یعقوب ندیده است وزلـیخا نشنیده
جذبه کاشانی

زچشم آتش افشانم اگر اشگی فرود آید
گل حسرت از آن روید وزان گل بوی رود آید
جوهری کردستانی

من که امروزچو دیروزم وفردا امروز
با چنین زندگی‌ای عمر چه‌کاری دارم
امیرجاهد تهرانی

اگر زنم بلب از دست آن نگار انگشت

شود چه غنچه ز خون دلم نگار انگشت

جناب اصفهانی

پیرانه سر ز عشق جوانی چنان شدم

کاندر جهان فسانه پیر و جوان شدم

جواد اصفهانی

رقیب از گریه گل سازد از آن خاك مزار من

که ترسد برسر کوی تو باد آرد غبار من

جلال یزدی

ربوده صبر ز دل جان ز تن جدائی را

جدائی تو چها کرد با جدائی تو

جدائی اصفهانی

شب مرگ است ببالین من زار آمد

ای اجل دست نگهدار که دلدار آمد

جلال الدین ملکشاه سلجوقی

گر کوه کن ز پای در آید چه جای طعن

با اینکه کوه پست شود زیر بار عشق

جامی خراسانی

ز در اغبار و ازدیوار سنگ یار میآید
بلای دردمندان ازدر ودیوار میآید

جامی فرزند جامی معروف

میتوان روی تو دزدیده تماشا کردن
مدعی گر بدهد فرصت حاشا کردن

جلی خوزستانی

رقیب از گریه سازد گل از آن خاك مزارمن
که ترسد برسر کوی تو بادآرد غبارمن

جلالی نیشابوری

شد یار یار دیگران بادیگران یاریش بین
باعاشقان‌شد سرگران عاشق نگهداریش بین

جواد بختیاری

مدعا آزردن من گر نبودت با رقیب
رازدل گفتن‌سر گوشی‌وخندیدن‌چه‌بود

جعفری تبریزی

جام‌از کف مدعی گرفتی خون دل عاشقان بجامت

جلیلی کرمانشاهی

درقمار عشق باشد باختن نقش مراد

تا کسیرا دل نرفت ازدست صاحبدل نشد

جلالی ایروانی

به‌پیش شمع گر پروانه سوزدنیست دشوارش

چه‌باك ازسوختن آنرا که‌بر بالین بودیارش

حرف (چ)

مردم چشم مرا در هجر خویش

دست و پا بستی در آب انداختی

چماقلو بارفروشی

دستی بسر زلف کشید آن‌بت طرار

گویا که‌زدلهای پریشان‌خبری‌داشت

چشمهٔ ایروانی

ذوق شکنج دام بود نه ز بیم جان

مرغی اگر بدام تو فریاد میزند

چاکر اشرفی

حرف (ح)

جائی که‌تو با کسی نشینی
کس باد گری چرا نشیند

حزنی همدانی

در آب دو دیده غرق گردد
هر تشنه که‌از تو آب خواهد

حسن قزوینی

اینجا غم محبت آنجا سزای عصیان
آسایش دو گیتی برما حرام کردند

حزنی اصفهانی

گفته‌ای پیش کسان حیدر ما هرجائیست
تو مجو یار دگر تا نرود جای دگر

حیدر گلبحه

عید آمد و افزود عمم را غم دیگر
ماتم زده را عیـد بود ماتم دیگر

حیرتی یزدی

برحسابی رشك دارد مدعی خوش صحبتی است
رشك بیهوده است بر حسرت کش دیداریم

حسابی قهستانی

خواهم قلم از دست طبیعت بستانم
تا بار دگر چون تو نگاری ننگارد
دکتر حریری تفرشی

چیزی بروزگار بماند زهر کسی
از ما بروزگار بجز آرزو نماند
دکتر حمیدی شیرازی

رفت و بی‌او زنده ماندم سخت‌جانی‌را نگر
آمد و مردم ز خجلت شرمساری‌را ببین
حالتی مزینانی

هرچه بود و هرچه هست ازعالم‌وآدم حکیم
یاخراب چشم اوشد یاخراب چشم من
حکیم یزدی

خوش آنکه سوی‌من ازنازیك‌نظر کردی
باین بهانه که نشناختم دگر کردی
حاجی‌حسن یزدی

پیرانه‌سر ای نوجوان بردی دلم ازدلبری
برپیری من‌رحم کن تا ازجوانی برخوری
حکیم احمدکاشانی

نمیخواهم کسی جزمن بیارمن‌سخن گوید

اگر چه قاصد من باشد واز قول من گوید

حسن ملول

مرا مرغ سحر بیدار کرده است

چه منت می نهد بر من مؤذن

حسن قمی

دوش آتشی که برسر کویت بلند بود

آتش نبود ، آه من درد مند بود

حیرانی قمی

نمیکند اجلم قصد جان و می گوید

که‌روز گارزحسرت کشان همین‌دارد

حضوری کاشانی

موئی زسر زلف توام تار کفن شد

درحشر همان باعث آزادی من‌شد

حضوری شیرازی

چه‌خوش باشد دوروزی یارا گر راه سفر گیرد

که‌تا باز آمدن هر بوالهوس یار د گر گیرد

حالی خراسانی

بفکر آن میان امشب دل صد ناتوان گم شد
دل یك یك بدست آمد دل من زان میان گم شد
حکیمی کرمانی

درخرمن صد عاقل وزاهد زند آتش
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
حافظ شیرازی

اجل ره برسرم نتواند آوردن شب هجران
چنین کز دود آهم خانه تاریك است روزن هم
حیران قمی

چو درمحشر به پرسندت که حاتم را چرا کشتی
سرت گردم چه میگوئی که تا منهم همان گویم
حاتم کاشانی

به بازی چون کشد خنجر بقتلم نی زجان ترسم
بود طفلی چو بیند کشته‌ام ترسد از آن ترسم
حاتم ترکمانی

صباح عید اگر من دست آن نازك بدن بوسم
ز شادی تا بشب هر لحظه دست خویشتن بوسم
حیرانی همدانی

ح

یکشیشه می آرید زتوران سوی ایران

تا خون جگر گوشه کاوس به بندیم

حیدر بیگ بیرجندی

بی مهری مهوشان ندانم

تاثیر کدام کوکب آمد

حبیب خراسانی

ز سنگ حادثه کس را چوایمنی نبود

بشیشه دل بیچاره از چه سنك زنیم

حسن سالك اصفهانی

بود اول رام ما و شد سپس رام رغیب

گشت چون آغاز ما آخر سرانجام رقیب

حالت طهرانی

گر بمجلس خواندم از هر طرف اغیار را

پهلوی خود مینشاند تا نباشد جای من

حالتی ترکمانی

گرم میسازد رقیبان را بمهر خویشتن

بی سبب اظهار رنجش هر دم از من میکند

حبیب طوسی

شادم که گشت باعث نومیدی رقیب
هرچند دیر آمد و ننشست وزود رفت
حضوری قمی

کار جنون ما بتماشا کشیده است
یعنی تو هم بیا که تماشای ما کنی
حیرت قاجار تهرانی

بهای بوسه دادم جان و شادم
که جان از بوسه‌اش نبود گرانتر
حبیب یغمائی جندقی

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را
هر کجا پای نهد بوسه زنم جایش را
حیدر کلیجه بر اصفهانی

جان و دل گفتند دلبر قیمت یك بوس کرد
هر دو را من دادمش امامرا مأیوس کرد
حقایق شیرازی

سختی جان مرا بین که شب هجران را
صبح بنمود و بتن باز روان است هنوز
حشمت شیرازی

راز دل باغنچه بلبل درمیان آورده است

آنچه در دل داشت گویا برزبان آورده است

حلیمی مولانا

گفتم ببلبلی که علاج فراق چیست

از شاخ گل فتاد بخاك وطپید ومرد

حزین تهرانی

نماند ناز شیرین بی خریدار

اگر خسرو نباشد کوهکن هست

حاجب شیرازی

دارم از هجر توای ماه ختن سرو چکل

غم بدل چین بجبین دست بسرپای بگل

حیران تویسرکانی

شبی که وصل ترا در خیال میگذرانم

چنان خوشم که مگر در وصال میگذرانم

حیدر شیرازی

نشان راه چه پرسی ز پیروان حرم

نشانه هاست که منزل بمنزل افتاده است

حریف شیرازی

بی غم نبود دلی اگر دل دل ماست
بی ما نبود اگر دمی غم غم ما است
حاجب شیرازی

جهان از آتش آهم بسوزد
گر از سیل سرشکم تر نباشد
حسن نهاوندی

ما در رهش زپای فتادیم دیگرند
آنان که گفته‌اند بمنزل رسیده‌ایم
حسرت اصفهانی

شور آن شیرین پسر داریم ما
شور شیرینی بسر داریم ما
حسرت همدانی

مگر جز من گرفتاری نداری
که جز آزار من کاری نداری
حریف جندقی

دلت آتش ار نگیرد چه عجب ز آه سردم
نرسیده ای بدردی که نمیرسی بدردم
حیران یزدی

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده صید و صیاد رفته باشد

حزین لاهیجی

خوشا وقت آنان که مست ویند

بلند جهانند وپست و یند

حسینی قزوینی

دستی نه بخیزد که مرا دست بگیرد

کای غمزده در دست که ازپای فتادی

حامی سنندجی

حرف (خ)

مکن منع من بیدل زبسیار آمدن کویت

که گر صد بار دارم آرزو یکبار میآیم

خزانی خراسانی

روزم بعیادت شب آمد

جانم بزیارت لب آمد

خاقانی شیروانی

بیخود از زمزمهٔ مرغ گرفتار شدم

دیگری یاد تو میکرد من ازکار شدم

خطر ترکستانی

دگر ازحال خود بایارمیدانم چه میگویم

باو گر میرسم این بار میدانم چه‌میگویم

خیری تبریزی

یا تو از من وفا بیاموزی

یا من از تو جفا بیاموزم

خواجه شمس‌الدین احمد

دور از تو گر بمیرم صد شکردارم اما

دانی چگونه عذری عذر گناهکاران

حسیری یزدی

من آن‌نیم که بقاصد دهم نشانه خویش

که سازدش به پی مدعا بهانه خویش

خیالی کردستانی

من پارسی کجا که شوم مبتلای ترك

تقصیر دل نبود گناه ازنگاه بود

خرم تویسرکانی

ترسم که بیفتد و دوصد پاره شود
این شیشه پر خون که بموئی بنداست
خیام نیشابوری

مراهنگام جان‌دادن جزاین نبود غم‌دیگر
که چون مردم کراخواهدغمت کشتن دم‌دیگر
خضری دربندی

زمن رنجیده یارورنجش ازاغیارهم دارد
دلم با عالمی غم شادی بسیارهم دارد
خونی اصفهانی

خدنك نازتودانی چرا زسینه گذشت
چو گرداین‌دل‌صدپاره‌را گزند گریخت
خروش تهرانی

زابرو وچشم اوبدل تیربلا رسد همی
می‌نبرد کسی برون‌جان‌ز کمان کشیدنش
خاقانی محلاتی

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن
گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
خواجوی کرمانی

از آن دنبال دل دارم فغانی

که شاید جویم ازدلبر نشانی

خطائی یزدی

بام دیوار بر اندازم و دیوانه شوم

تا چو خورشید بتابی توبویرانه‌ما

خرسندی شیرازی

از خون دلم بست حنا قاتلم امروز

آورد بدست ازپس مرکم دلم‌امروز

خرم اصفهانی

بنگر بزخمهای دل بی قرار ما

کز ناوك تومانده همین یادگارما

خرم شیرازی

نه اشك است بر دیده‌ام در وداعش

عرق بر رخ از رفتن جان نشیند

خضری خراسانی

دل‌ازخدنگ‌تومجروح گشت‌ومیترسم

ز مرهمی کم براو کار نیشتر نکند

خسرو گرجی

برسر گشته خود گونفسی بنشیند
که هنوزش نفسی میرود ومی آید
خادم فارسی

طبیبان جمله درماندند ازدرمان من کاخر
بدردی یافتم درمان دل دیوانه خود را
خالد سلیمانیه

آن دل کمبحال من بسوزد
غیراز دل داغدار من نیست
خرم مازندرانی

کشتی واز برم شدی چالاك
تا بکار من آمدی رفتی
خاطر اشرفی

باآنکه دانم دشمنی جای تو دردل داده‌ام
مهمان صاحب‌خانه کش درخانه منزل داده‌ام
خاور شیرازی

بامید عیادت کردنت عمریست بیمارم
خوشم زین آرزو پیوسته بربالین بیماری
خسرو قاجار

حالتی داشتم ازمردن ونگذاشت رقیب
آمد و دادن جان نیز بما مشگل کرد
خاور قاجار

تنم‌ازضعف چنان‌شد که اجل‌جست ونیافت
ناله هرچند نشان داد کـه در پیرهن است
خواجه سعد گل

از برگ گل که همرهی باد میکند
در آتشست بلبل و فریاد میکند
خضری قزوینی

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
دل‌لیلی از آن شوریـده‌تر بود
خضری خونساری

شیوه فرهاد کشتن عادت خسروپرستی
غیرازآن لعل لب شیرین طرازآید نباید
خرم سمنانی

بیستون ناله زارم چوشنید ازجاشد
کرد فریاد که فرهاد دگرپیدا شد
خطائی شاه اسماعیل صفوی

بخت اگر روی زمن تابد جانا تو متاب
ورفلك بـامن عمديده نسازد تو بساز
دکتر خانلری رشتی

حرف (د)

سر کوی یار داور بحریم کعبه ماند
که زهرطرف درآئی بتوان نماز کردن
داور قمی

بدستی جام و دستی خنجرش بین
شراب از خون من در ساغرش بین
دامی اصفهانی

علاج درد دل من توانی ونکنی
فغان که چاره این درددانی ونکنی
درویش مجید یزدی

دوستان در بوستان چون عزم گل چیدن کنید
اول از یـاران دور افتاده یـاد ازمن کنید
دانش طوسی

کسی زخان رقیبان خود شراب نخورد
برغبتی که توخون میخوری کس آب نخورد
در کی قمی

یامن ناصبور را سوی خود ازوفا طلب
یا تو که پا کدامنی صبرمن ازخدا طلب
داغی تویسرکانی

ازتو بر کندن دل ممکن اگر بودمرا
به‌تمنای تو کی این‌همه جان میکندم
دهی کرمانی

عشق دردیست به نزدیك طبیبان لیکن
دردمندان همه دانند که آن درمان است
داعی شیرازی

باز ازحکایتی زمن آزرده شد دلش
ما را بحال خود نگذارد زبان ما
دانش اصفهانی

من ورقیب نشینیم هردو بر سر راهت
بجانب که فتد تا زراه لطف نگاهت
درویش قائنی

بکس وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند

بمن نماند و باغیار هم نخواهد ماند

دامی همدانی

نه ترسم تو با غیر اگر خو کنی

تو با ما چه کردی که با او کنی ؟

داوری کاشی

لب تو قیمت یك بوسه‌را دوصدجان گفت

اگر بدیدهٔ انصاف بینی ارزان گفت

دولتشاهی کرمانشاهی

ما ربائیم زلب بوسه ، بتان از کف دل

خوش بود ازدوطرف دست بیغمازده‌ایم

دهقان اصفهانی

منزل عشق که وادی سموم است و سراب

غیر مجنون که دراین آب وهوا داردتاب

دهکی دهخوارقانی

دوچشم مست تو با روزگار کجرفتار

برای ریختن خون من تبانی کرد

دانش خراسانی

آتشین است و جهانسوز دم محرومان
باخبر باش که با آتش بازی نتوان
استاد دهخدا تهرانی

دیگرانت نگرانند و من دل نگران
نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران
دامی همدانی

دوشب ناشایدم زافغان وزاری یکنفس لبها
یکی امشب دگر آن شب که یاد آرم از زین شبها
داوری کردستانی

دردل تنك نخواهم که هوای تو بود
حیفم آید که دراین غمکده جای تو بود
داوری شیرازی

امیدوار چنانم که هر که کرد جفا
چو من به آتش جور وجفا دچار شود
درویش تویسرکانی

زبیستون بگذر شامگاه عشق نگر
به‌بین چه کرده بکهسار تیشه‌فرهاد
دری یزدی

بود فرهاد برسر شور شیرین شکربارش
هنوز ازبیستون آید بگوشم نالهٔزارش
دهقان سامانی

ز رشك غیر بجان آمدم نمی‌دانم
که ازبرت بکدامین بهانه برخیزم
داعی اصفهانی

نگاری‌را که دل درپردهٔ جان کرد مستورش
چسان نزدیك غیری میتوانم دیدازدورش
دنگی اصفهانی

حرف (ذ)

دلم زان عنبرین مو میگریزد
جراحت دیده از بو میگریزد
ذوقی همدانی

مکن تغافل ازین بیشتر که می ترسم
گمان کنند که این بنده بی‌خداوندا‌ست
ذاعی کرمانشاهی

چشمی که بود لایق دیدار ندارم
دارم گله ازچشم‌خود ازیار ندارم
ذکائی نهاوندی

روز آن‌طرهٔ شبرنگ سیه‌باد که من
این‌سیه‌روزی ازآن جادوی کافردارم
ذوقی بسطامی

دی رقیب ازتوجدا بود ودل آزرده نبود
شاد کشتم که‌غم‌عشق تو چندانی‌نیست
ذوقی ترکمان

چو با رقیب من‌آن‌شوخ را نظاره کنم
از آن نظاره گریبان صبر پاره کنم
ذره بختیاری

آنچنان نردمحبت بتو بازم که شود
عشق‌بازی بجهان ختم بنام من وتو
ذوقی اردستانی

از ضعف چنان شدم که بر بالینم
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
ذوقی تبریزی

ز روزگار همین بس که کامجویان را
نشد یکی که سر انجام کامران باشد
ذوقی تویسرکانی

حرف (ر)

هرچند شب آزرده‌تر از کوی تو آیم
پیش ازهمه کس روزدگر سوی تو آیم
رضائی همدانی

تا در دل منی تو کی یار دیگر آید
بیرون نمیروی تو تا دیگری درآید
رفیق تبریزی

درآغاز محبت گر پشیمانی بگو بامن
که منهم دل زمهرت بر کنم تافرصتی دارم
رفیقی اصفهانی

کند دیوانه رازنجیر عاقل می ندانستم
که اززنجیرزلف آن پری دیوانه خواهم شد
رفیقی تفرشی

ایشمع بخاکستر پروانه منه پا
زنهار که ترسم شرری داشته باشد
روشن اصفهانی

گفتم بجز عاشق کشی دانم ترا مقصود نه
فرمان بقتلم میدهی گفت آری اما زود نه
رونق کرمانی

نهان اگر تو ازین چشم اشکبار منی
بدین خوشم که تو در خاطر فکار منی
ریاض بروجردی

زخم دل به نشود زحمت بیهوده مکش
چاره وصل است طبیبا چه نهی مرهم را
راجی تبریزی

اینهمه الفت بغیر از من جدائی اینهمه
آشنائی آنهمه نا آشنائی اینهمه
رفیق اصفهانی

میرود مست و گرفت است رقیب اورا دست
حیف ازاین لقمه که در دست خسی افتاده است
روشن ترشیزی

ز فریاد سگت شبها مراخون درجگر باشد
مبادا بر سر کوی تو غیری را گذر باشد
رشید فارسی

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب
جهان وهرچه دراوهست ازتو یار ازمن
رفری شیرازی

شب شمع یکطرف رخ جانانه یکطرف
من یکطرف درآتش وپروانه یکطرف
رفعت سمنانی

در ملک عشق خواجگی وبند گی کدام
محمود بین چگونه غلام ایاز شد
رشحه اصفهانی

ناظر دیدار لیلی را اگر مجنون نشد
همچنان دیوانه باشدهر که گویدعاقلست
روشن اصفهانی

نشاطِ نشاءِ چشمت چو دید زاهد شهر
بساطِ صومعه را وقف اهل میکده کرد
رونق شیرازی

از دام ودانه بیم امیدم نصیب بود
بیم امید طی شد و زودام و دانه ماند
رشید یاسمی کرمانشاهی

مرا چو بار ستم مینهد فلك بر دوش
براه عشق کشم باری ار کشم ستمی
دکتر رعدی تبریزی

ز حبیب هرچه دیدم به شکیب خودفزودم
نه بلا به لب گشودم نه دم از جفا زدم من
رجوی دیلمقانی

ز شرم عشق خموشم کجا است گریه شوق
که با تو شرح دهد مشکلی که من دارم
رهی معیری تهرانی

جفا میبینم وتابد نگویدهیچکس اورا
بهر کس میرسم شکروفای یارمیگویم
رشگی کرمانی

خودرا شگفته دار بهر حالتی که هست
خونی که میخوری بدل از روز گار من
راهب شیرازی

دین و دلی داشتیم وخاطر جمعی
زلف پریشان و چشم مست بلاشد

میررضی تویسرکانی

از جفای او نمینالم که میترسم رقیب
داند از تاثیر فریادم که ازبیداد کیست

روغنی استرآبادی

لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود
خوشنود اگر شوم زتو گاهی چه‌میشود

رامی سیستانی

از خوشیها همه‌آغوش تهی باید داشت
با غم رویش اگر دست درآغوش کنی

ارادی گروسی

دل من دشمن جان کرد بمن جانان را
خون‌شود دل که نهادم ببردل جان را

رفیق اصفهانی



حرف (ز)

گر دل از عرض نیازم بمرادی نرسید
آنقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم
زکی فراهانی

پس ازچندی که میخواهم بساط عیش درچینم
فلك گوید مچین زرگر که من ناچیده برچینم
زرگر شیرازی

خبر از مرغ دلم نیست ولی می شنوم
نالهٔ بی اثری کز قفسی می آید
زرگر اصفهانی

عذر ستمی خواست که خون درجگرم کرد
میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد
زکی همدانی

گرچه غم دارد مکدر لوح دل را لیك عاشق
صیقلی آئینهٔ جان را ازاین زنگار دارد
زمزم تهرانی

کوطبیبی که علاج دل زارم باشد

درد دل بشنود و چارهٔ کارم باشد

زندی بغدادی

طلبد بوسه دلم که زرخش که زلبش

هست این خام‌طمع هر نفسی درهوسی

زرگر همدانی

زغنچهٔ دهنت بوسه‌ای بخواب گرفتم

بمردم و ز گل آرزو گلاب گرفتم

زینل بیك اصفهانی

خاکسترم در آرزوی گل بباد رفت

گردی که مانده پرپر بلبل نشانه‌است

ملاز کی همدان

حرف (س)

غنچه‌را پیش دهان توصبا خندان یافت

آنچنان بردهنش‌زد که‌دهن پرخون شد

سلمان ساوجی

مهوشان‌را عهد ثابت‌نیست نیك ار بنگری
کوهکن جان کند وشیرین گشت‌بااغیاریار
سروتهرانی

غافل‌نشو که عمرتو برباد میرود
بررخش‌عمرهرنفسی تازیانه‌ایست
سند کاشانی

ما کیستیم عاشق از جان گذشته‌ای
با درد خو گرفته ز درمان گذشته‌ای
سهیلی خوانساری

روی نا شسته ز اشك افسرده به
آهنست‌آن تیغ کو نزدوده‌نیست
استادسعید نفیسی‌تهرانی

سودای غم‌هجر تو هر کس بسرافکند
رسوائی خودرا بهمه رهگذر افکند
سعد زنگی‌سلسلة مغل

در سینه تیغ دارم و در دیده نوك تیر
زان‌چشم تیر پرور و ابروی تیغزن
سلطانی کرمانشاهی

نیرنك رخش نگر كز اشك رخسار
در عین خزان عجب بهاری دارم
سپهر کاشانی

کس بدشمن نکند آنچه بمن جانم کرد
مرد ازهجرش وشرمنده زجانانم کرد
سلیم کردستانی

زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند
در هر کمند او دل آزاده ای به بند
سائل فارسی

طره های پرچم رخسار یارم میکشد
عاقبت اندرسر این گنج مارم میکشد
سرهنگ تبریزی

سنگین دل وسیمین بری ونرمی وسختی
از سینهٔ تو سیم ستد ، ازدل تو سنگ
سروش اصفهانی

نه عجب گر بشکست این دل چون شیشهٔ من
دل سنگین تو کز سنك بسی سخت تراست
سامانی شیرازی

بگشای پای ما که کمند وفای ما

محکمتر است از همه بندی به پای ما

ساب اصفهانی

نهال عیش جهان چونکه بارور نبود

چرا بشاخه بی برگ وبار سنگ زنیم

سالك اصفهانی

گر ترا علم جنون باید زمجنون یاد گیر

کاندرین فن هیچکس مانند او استاد نیست

سرخوش اصفهانی

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هرچند نشان داد که در پیرهن است

خواجه سعد گل

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند

نامت نمیبرم که دلم گوش میکند

سلیم شاملو

گل زدست غیر میگیری و بر سر میزنی

درمیان عاشقان این سرزنش مارا بس است

سهیلی سمنانی

زرشك آمده جان بر لبم بیا ایدل

دعا کنیم که قاصد نرفته باز آیـد

ساغر زرندی

زخضر عمرفزون است عشق یاران را

اگر ز عمر شمارند روز هجـران را

سپهری اصفهانی

آرزوی بوسه زان لعل شکر خا کرده‌ام

تلخ‌کامم ازتوشیرینی تمنا کـرده‌ام

ساجد تهرانی

گفتی که دهد جان که ببوسد دستم

جان میدهم و پای ترا میبوسم

سالك بختیاری

اگر بقیمت جان است بوسی از دهنش

در این‌معامله‌اول بهااست‌جان منش

سامانی بختیاری

زبوسه‌ای زلبش یافتم حیات ابـد

مگر که در لب‌جان‌بخش‌اوست‌آب‌بقا

سنامیرزا جلال‌اصفهانـی

تاسحر شمع و من و پروانه باهم سوختیم
آنکه برمقصود نائل شد سحر پروانه بود
سری اصفهانی

تماشای گل خوش بمرغان گلشن
که بستند مارا نظر از تماشا
ساغر شیرازی

ای گل مکن آشفته چنین خاطر بلبل
کاخر شود آزرده دل از باد صبایت

ساربان محمل لیلی کی ازاین دشت گذشت
کز قفایش دل مجنون بفغان است هنوز
سنای همدانی

کدام شب که زهجر تو خون نمی گریم
کدام روز که ازشب فزون نمی گریم
سالکی نیشابوری

شب فراق چه داند که تاسحر چند است
مگر کسی که بزندان عشق در بنداست
سعید دکنی

گر توخواهی که بجوئی دلم امروز بجوی
ورنه بسیار بجوئی و نیابی بازم
سعدی شیرازی

من نه اینگونه به پیدا بیداد شکیبا بودم
خون دل خوردن بسیار گران جانم کرد
ساغر تویسرکانی

دم واپسین زلیخا بهمین ترانه دم زد
که بجذبهٔ محبت پسر از پدر گرفتم
سنجر کاشانی

جستجوی دیگری داشت چه پرسیدم از آن
منفعل گشت و مرا گفت ترا میخواهم
سالك تبریزی

بروز غم کسی جز سایهٔ من نیست یار من
ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
سهیل یزدی

سکوی یار مرا خانه ایست بار خدای
تو عاقبت همه کس را بخانمان برسان
سلمان ساوجی

تا چون‌شود کار، ما را در آن کوی

اغیار بد خواه دلدار بد خوی

ساقی اصفهانی

بغربت کس نمیپرسد زاحوال غریبان پس کجا رفت آن

که میپرسید از حال غریبان درد یار خود

سهیلی کاشانی

امروز توبه کردم وامشب به پای خم

آن طاقتم نماند که می در سبو کنند

ساقی همدانی

از ضعف بهر گوشه نشستم وطنم شد

از گریه بهر جا که گذشتم چمنم شد

سراج حکاك اصفهانی

حرف (ش)

منعم از صورت زیبای بتان گر نکند

چه کند زاهد بیچاره که صورت بین است

شکیب اصفهانی

وقتی علاج مردم بیمار کردمی

اکنون چنان شدم که ندانم علاج خویش

حکیم شفائی

بیتو هرمی که ز جامم بگلو میریزد

به گلو ناشده از دیده فرو میریزد

شافی قمی

هر که را دیدم براز عشق محرم ساختم

خویش را درعاشقی رسوای عالم ساختم

شرف شفرده

خوشم که شوق شکارم نرفته از دل تو

هزار بار گرم بستی و رها کردی

شوقی تویسرکانی

میراندم از ناز چو مرغی که به بازی

پایش بگشایندودویدن نگذارند

شفائی اصفهانی

مرا هرگز نباشد خواب آرام آرزوهر گاه

که خواب آید بچشمم بلکه جانانم بخواب آید

شیدای کردستانی

دوغزالند دوچشم تو که اندرهمه عمر
جز بصحرای دل‌عاشق بیدل نچرند
شوکت شیرازی

گر رهد از شکن زلف اسیر ذقن است
دل‌دیوانه گهی‌درچه‌و گه دررسن است
شرق هندی

دل ز کف رفت ونیامد بکفم دامن دوست
قیمت وصل ندانسته خریدار شدم
شاهد فارسی

مرا بیگانه کرد از آشنایان
بنازم آن نگاه آشنا را
شیدای اصفهانی

تار زلف افتاده بررخسار جانان من است
یا مگر برروی‌آتش‌رشته‌جان من است
شجاعی مشهدی

بارها رفتم بکوی یار و دیدم یار نیست
بازمیگویم برو کین‌بارچون‌هر بار نیست
شایق لرستانی

مرا زلفت زدام آزاد خواهد کرد میدانم
ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم
شهرت فارسی

فتاد از کار دستم بسکه از هجرش زدم برسر
چه سازم بعد ازاین خواهم اگر گیرم عنانش‌ر
شهنه مازندرنی

تو بجائی ننشستی که رقیبت ننشست
جز دل من که توجا کردی واو بیرون ماند
شادی هروی

مه من یار اغیار است وبا من یار بایستی
بدین خواری که من افتاده‌ام اغیار بایستی
شمسی شیروانی

تا از لبت بمن ندهی بوسه وداع
ایجان جواز رفتنت امضاء نمی کنم
شر ربیك گلی

گر بکاوند تربت محمود
باز جویند عشوه های ایاز
شوکت شیرازی

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد گه‌شب راسحر کند
شفائی اصفهانی

اینکه زدناقهٔ لیلی دوسه گامی به غلط
آسمان تا چه‌بلا برسرمجنون آرد
شاهپور تهرانی

صدای ناله میآید هنوزازجانب شیرین
ز افسوسی که‌براحوال‌شاه بیستون‌دارد
شفا تهرانی معاصر

آن طایرم که بال من از سنك روز گار
نیمی و نیمی از ستم باغبان شکست
شهیدی نهاوندی

نخواهم بگذرد سوی چمن یاد ازسر کویش
که نا گه‌بوی‌تو گیرد گل‌وغیری کندبویش
شرف‌الدین بافقی

فلك بی‌مهرو گیتی دشمن ودلدار مستغنی
مرا برآرزوهای تو شاهی خنده میآمد
شاهی بجنوردی

بوصل یار رساندی مرا او حیرانم

که این بکار توای آسمان نمی‌آید

شعفی یزدی

شبهای هجر را گذراندیم وزنده‌ایم

ما را بسخت‌جانی‌خود این گمان نبود

شکیبی تفرشی

غم عشق توپیرم کرد وخم‌شد پشتم ازهجران

خدا پیرت کند مارا ز وصل خویش برنا کن

شیدای ملایری

گفتم که خورم خون جگر بیتو وغافل

کز آتش هجران‌توخون درجگرم‌سوخت

شرر بیکدلی

زحمت چه میکشی پی درمان ما طبیب

ما به‌نمیشویم و تو بد نام می شوی

شرف قزوینی

با غیر رمیدی و زغیرت جگرم سوخت

صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت

شراره شیرازی

با رقیبان سخن از کشتن من میگوئی
کشتن آنست که با غیر سخن میگوئی
شورکی اصفهانی

هر که را چشم بر حبیب من است
گر بود چشم من رقیب من است
شاهی سبزواری

بیند چو رویت مدعی عمداً خبردارم کنی
زهری بجام دوستی ریزی و درکارم کنی
شاهپور طهرانی

بجز رقیب که در آرزوی مرگ من است
کسی ز حال من ناتوان خبر نگرفت
شکی ترک

گرم حرف دیگران بود وچو اورا دیدم
شد خجل گفت که احوال تو میپرسیدم
شجاع کاشی

جای آباد مگر کنج دل ما دارد
که ز نو لشگر حسنت سر یغما دارد
شیخ علی آقا مجتهد تویسرکانی

حاشا که شریف در ره عشق

تا سر نه نهد ز پا نشیند

شریف طوسی

ماز این چه نوید التفات است

آهسته که آسمان نداند

شفائی تربتی

ای وای بر اسیری کز یار دلپذیری

گم گشت در کمندی بی یار و دستگیری

شیخ هادی طهرانی

رنجه بقتلم مساز خنجر و بنگر

بلکه مرادت به یك نگاه برآید

شیخ علینقی یزدی

هرزمان گوئی برو از نزد من جای دگر

رفتمی گر داشتم جای دگر پای دگر

شرف جهان هندی

میخلد درجان من خاری از آن گل چون کنم

خار خار جان نه خار پاست تا بیرون کنم

شهید قمی

تو آن نه‌ای که یکی زنده‌درجهان بگذاری

یقین که نوبت من میرسد شتاب ندارم

شکیبی خوانساری

در کوی تو فکردل ناشاد نکردم

خود رفتم ودلرا زغم آزاد نکردم

شاپورمازندرانی

گفتمت‌دم مزن ازعشق دلا نشنیدی

این‌زمان‌خاطرخرم‌نه‌توداری ونه‌من

شجاع کاشانی

زمام از دست لیلی درربا ای ناقه‌کاری کن

سرخود گیروبرمجنون‌سر گردان گذاری کن

شهیدی‌قمی

شمع و گل‌وپروانه وبلبل همه جمعند

ایدوست بیا فکر بتنهائی من کن

شوکت کرمانی

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری

مگر آهم کزین‌پهلو بآن پهلو بگرداند

شقاقی غزنینی

حرف (ص)

آوای فریاد وفغان میآید از بیت الحزن
پیراهن یوسف مگر برپیر کنعان میرسد
صدیقی نخجوانی

شگفتن غنچهٔ بی‌رنگ وبورا میکندرسوا
همان بهتر که دست‌بی‌کرم درآستین باشد
صامت اصفهانی

جان من را دل شوریده رساند بلبم
من به یزدان قسم از حالت دل‌درعجبم
دکترصورتگرشیرازی

بریده باد زبان کسی که دست مرا
ز دامن تو به تیغ جفا جدا کرده
صبری اصفانی

سوخت‌ای پروانه‌شمعت بال‌وپرداری‌چه‌غم
کاش منهم چون تو یار مهربانی داشتم
صابرهمدانی

بر سر مژگان یارمن مزن انگشت
آدم عاقل بنیشتر نزند مشت
صبوحی شاطرعباس قمی

غمت وداع همه کرد و رو بما آورد
وفا بوعده تو کردی و او بجا آورد
صفری یزدی

از ضعف ناله کردم ویارم نظر نکرد
نشنید یار ناله من یا اثر نکرد
صنعی دماوندی

از رشک گهی سوزم و پنهان کنمت آه
در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد
صبوری خراسانی

این بس جزای کشتن صیدی که روزحشر
خجلت نمیکشد که چرا بسمل تو نیست
صیدی تهرانی

شادم بگمان تو که ناوك فکنانرا
سوی هدف خویش نهانی نظری هست
صفائی صفوی

چشمم بمهی فتاد امروز
کافتاده چشم ماهم امشب
صباحی کاشانی

دلربا یا نه اگر بر سر ناز آمده‌ای
از دل من چه بجا مانده که باز آمده‌ای
صائب تبریزی

میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ
از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
صباحی کاشانی

گرد تمکین تو گردم که بدین شیوه اگر
به بهشتت گذرانند تماشا نکنی
صادق بروجردی

شمشیر کشیدی و نه کشتی
فریاد ز لطف ناتمامست
صافی اصفهانی

از جهان عقل اکنون پیش مجنونم برید
خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید
صافی کازرونی

دمی که تیر ترا از دل رمیده کشم
با این بهانه که پا کش کنم به‌دیده کشم
صابر بروجردی

سر آمد عمر و دل صدپاره گشت و خاك شد تن هم
رفیقان یك بیك رفتند و از پی میروم من هم
صفر ترکستانی

دلم را با زده پیش تو بیکاراست میدانم
ترا زین جنس بی‌مقدار بسیاراست میدانم
صفر قمی

گفتی بتو چون بگذرم از شوق بمیری
قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
صابر کاشانی

افغان که در این منزل جائی نه که آسایم
فریاد کزین وادی پائی نه که بگریزم
صبوح یزدی

زرشکم تا کشد باغیر میگوید بپنهانی
حکایتها که آنرا آشکار امیتوان گفتن
صوفی تبریزی

ازیك نگاه کار مرا ساخت یار من
دیدی چه گونه یارمن آمد بکار من
صبوحی شیرازی

از ما و تو یك کدام ناچار
بی مهر و وفا است با تو یا من
صافی خراسانی

یار وداع میکند تاب وداع یار کو
وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو
صیقلی همدانی

دل ازمن برد و گوید ترك جان به
مرا آن هرچه گوید این زآن به
صهبای کاشانی

مهوشان مظهر جمال تواند
بهر آن می کشیم ناز همه
صالح نیشابوری

بسکه شبها بخیال تو نشستم مردم
داشت بیداری من خواب گرانی ازبی
صالحی تویسرکانی

مردم ازغم سخن از فرقت خود چند کنی

این نه‌حرفیست که گوئی و شکرخند کنی

صهبای قمی

ازدست تو رسوای جهان گشتم آه

بیچاره کسی که پای بست تو شود

صفای تفرشی

دستی بگیسوانش خواهم دراز کردن

یا میکشم بشادی یا میکشد بزاری

صفائی نراقی

عناب لبت قوت دل وقوت روان است

درحسرت آن دل شده بر گونه عناب

صدری قزوینی

زبس بحسن خود افزود غم گداخت مرا

نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

صدری بیرجندی

دوش بامدعیان ساغر صهبازده‌ای

آتش حسرت ازاین غم بدلما زده‌ای

صفائی ملایری

نروید از گل من بعد مرگ جز گل ناز
اگر بخاك برم همره آرزوی تورا
صدقی هراتی

سراپای چون شمع سوزم زغیرت
چوغیرت شبانگاه بمحفل نشیند
صحبت لاری

او روان سوی رقیب و من براهش منتظر
ناامیدی را نگر امیدواری را ببین
صالحی مشهدی

تو باید بدگمان از مانباشی
رقیبان بدگمان درحق مابه
صاحب استرآبادی

حرف (ض)

آرزوی دلی اما زتو دل را چه‌نشاط
که درآئی چو زدر دل برود ازدستم
ضیاء شیرازی

عمراست یار بامن اگرجز جفانکرد
عذرش بجاست عمر کسی‌راوفا نکرد
ضیاء همدانی

خوش آنساعت که آید یارمن شمشیر کین بااو
رقیبان جمله بگریزند من مانم همین با او
ضیائی تبریزی

من بوادی مردم‌ومجنون به حی ای‌ابر غم
گریه برمن کن که مجنون نوحه گر دارد بسی
ضمیری همدانی

چوسر بحلقه زلف بتان درآوردم
سری بعالم دیوانگان برآوردم
ضعیفی نیشابوری

ایخوش آن کز ستم وجورتو چون خون گریم
سبب گریه زمن پرسی و افزون گریم
ضائف تبریزی

رفت آنکه غم برای دل دوستان خورم
من خود درآتشم چه غم دیگران خورم
ضعیمی کرمانشاهی

مرادرهجرتوهرروز ازماهی‌فزون باشد
فراغت عمرافزون میکند وصل توچون باشد
ضریر همدانی

گویا تو برون میروی از سینه وگرنه
جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
ضمان خراسانی

شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن است از غم تو یا گریستن
ضیاءِ گرمانی

فاش ترسم کند آخر رخ زردم غم عشق
تا برد زردی او دیده خونبار کجاست
ضربی نائینی

حرف (ط)

یوسف از خجلت بهتان زلیخا داغست
ورنه خودداری وی نیز کم از زندان نیست
طالب طبیب شاه عباج

لذت تنگ‌دلی باد بران غنچه حرام
که بامداد صبا میل شکفتن دارد
طبعی قزوینی

کجا بر گوش جانان میرسد ازضعف فریادم
که گر آهی کشم از بس صعیفم میبرد ادم
طهماسب قلی خان اصفهانی

تنها بدیده‌ای نتوان داد گریه داد
باید که باتمامی اعضا گریستن
طبیعی کرمانی

مست محبت ترا نیست زخویشتن خبر
عقل بما گمان مبر هوش مجو زبیهشان
طرفه محلاتی

هیچ جا معبد ما نیست چه مسجد چه کنشت
هیچ کس همدم ما نیست چه زاهد چه کشیش
طابر جرفادقانی

ازآن زلف سیه مشکل کشایم‌راسحر باشد
مگرزان چاك پیراهن دری برصبح بگشائی
طراز یزدی

نه چنان بیتو براین سوخته جان میگذرد
که توان گفت چنین یا که چنان میگذرد
طبیب اصفهانی

غمت مشکل بیک دل گنجد واین مشکل دیگر
که من درخود نمیبینم جز این یکدل دل دیگر
طوفان مازندرانی

گرد هنر مگرد که بیداد روزگار
بر اهل روزگار بقدر هنر رسد
طایر شیرازی

مرا دیوانه کرد آن حلقهٔ زلف
که زنجیر من دیوانه گردید
طلعت اصفهانی

زبیم انتقام وصل یار ازهجر خوشنودم
که نتواند فلک یک لحظه هرگز بامنش بیند
طرب شیرازی

امیدوار وصل تو جان داد از فراق
تا کامیاب وصل تورا انتقام چیست
طرب همدانی

باین امید که سیلم بکوی دوست برد
زآب دیده کنارم چورود جیحون است
طفره کرمانی

گر قصد تو این است که از رشك بمیرم
گوئی ز چه بودم بر اغیـار و نبودی
طرب اصفهانی

گر به‌اغیار وفاخواهی کرد   با که‌ایدوست جفاخواهی کرد
طبیب هندوستانی

آسوده گشت جان‌من ازرشك مدعی
فرقی که شام‌هجر زروز وصال داشت
طایر شیرازی

باهمه محرومیم هرشب درآن بزم‌است جا
میخورم خـون‌دل اما خون بدلها میکنم
طلعت اصفهانی

باآنکه نیست خلوت وصل ترا رقیب
شرم تـو با هزار نگهبان برابر است
طوفی تبریزی

خون هزار بلبل زارم بگردنست
درپای هر گلی که نشستم بیادتو
طلوعی خوانساری

رشگی ببزم خسرو وشیرین نمی‌برم

یادی ز تلخکامی فرهاد می کنم

طبعی اصفهانی

خلد را از کف بمینای شرابی میدهم

گر بنانی داد آدم من به آبی میدهم

طایر قزوینی

غصهٔ مشکل من نیست بغیر ازدل‌من

تادلم‌خون‌نشود حل‌نشودمشکل‌من

طوفان اصفهانی

نه باتو دست‌هوس در کمرتوان کردن

نه آرزوی تو از سر بدر توان کردن

طبیب طالقانی

چه‌تمتعیست مارا زتو ای‌نهال‌سر کش

که بمیوهٔ تو دستی نتوان دراز کردن

طبیب شیرازی

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا

ورنه کس‌نیست که گویدبتواحوال‌مرا

طالب مرندی

کس باخبر زحال دل غافل تو نیست
تو درهمه دلی و کسی دردل تو نیست
طوفی تبریزی

دل عاشق بپیغامی بسازد ریاضت کش ببادامی بسازد
طاهر عریان همدانی

حرف (ظ)

اشك سرخی برخ و چهرهٔ زردی دارم
نالم از درد وندانم که چه دردی دارم
ظریف اصفهانی

وفا خجسته متاعیست در دیاز نکوئی
چرا تو ازهمه کس بیشتر نداشته باشی
ظهیرفاریابی یا «اصفهانی»

مکن بدرد دلم گوش زانکه شهری را
ز اهل درد کند درد دل شنیدن تو
ظهیری نیشابوری

بوسه‌ای بخشید دوشم زان دهن

درچنان تنگی زهی بخشندگی

ظهیر اصفهانی

حرف (ع)

توبا رفیب به گل گشت و باغ من از رشك

دلی پر آبله چون دست باغبان دارم

عشرتی اصفهانی

افسوس که ایام جوانی بگذشت

ایام نشاط و شادمانی بگذشت

عماد همدانی

بآرزو نرسد هیچکس ز بوسه او

زبسکه بوسه کند آرزوز خویشتنش

عماد شهریاری

باد هر برگ گلی از بوستان می‌افکند

بلبلان را آتش اندر جسم و جان می‌افکند

عبدی رشتی

سوخت بی پروا پر پروانه شمع شعله‌ور

داد جان پروانه بی پروائیش اعلام کرد

عصری معاصر

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی

بر آید همچو نرگس از زمین چشم تماشائی

عزیز همدانی

از گلشن وصالت یك گل نچیدم اما

صد نیش خار خوردم از دست باغبانت

عندلیب کاشانی

گفتی به باغ آرم گذر بشنید سرو این را نگر

کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها

عاشقی خراسانی

فرهاد و من هر یك روان کردیم بر قدر توان

یك جوی شیر از سنك او صد جوی خون از دیده من

علیقلی یا شیخ علینقی کمرهٔ

مباش ای غنچه از اوراق گل مغرور جمعیت

که این پیوستگی ها در بغل دارد جدائی ها

عبدالقادر یا بیدل

بسنك رخنه شد از بس گریستم بی تو
زسنك سخت‌ترم من که‌زیستم بی تو
عبدالله ساوجی

ای قدم ننهاده هر گز ازدل تنگم برون
حیرتی‌دارم که‌چون‌درهردلی جا کرده‌ای
عبدالباغی سبزواری

ترکان ختا که دلربایند
دل داده آن دو چشم مستند
عوام کردستانی

با غیر آمدی که ز رشگم کنی هلاك
من‌خوش که پرسش دل بیمار کرده‌ای
عندلیب‌کاشانی

خوشترز کوی یاردل اندرنظر نداشت
یاچون من فلك زده جای دگر نداشت
عارف قزوینی

تو نور چشمی و ترسم که تاتو بازآئی
ز اشگ هجر رخت نور ازبصر برود
عبدالحسین سپنتا تهرانی

خوبان شهر در پی دل بردنند و من

در حیرتم که دل بسپارم کدام را

عبرت شیرازی

بیستون هرگز مرا منما به فرهادت غیاث

صد هزاران فرق مابین من و فرهاد بار

عشقی میرزاده اسد آبادی

ترک چشمش به نگاهی دل صاحب نظران

برده ازدست ولی غارت جان است هنوز

عسرت شبرازی

جان شیرین بهوای دل شیرین دادن

کار خسرو نبود این هنر کوهکن است

عندلیب کاشانی

در پهلو اغبار زهرسو نظری داشت

گویا ز نهان آمدن من خبری داشت

علی ترک

بناله نرم نسازد دلت از آن ترسم

که ناله دیگری در تو کارگر باشد

عرفی شیرازی

ز دوستان که بدین گونه‌دشمنی بینم
چگونه دوست توان داشت دشمنانمرا
عندلیب تویسرکانی

دلبرم در بروپرسم ز کسان یار کجاست
تا که اغبار ندانند که‌دلدار کجااست
عارض اصفهانی

پسر نا خلفم من اگر ای غیرت حور
گندم خال تو بر روضهٔ رضوان بدهم
عصری معاصر

ازاین بعمر سرخود به پای خم سودن
چه سود بود مرا غیر عمر فرسودن
عزیز سرخوش شیرازی

یارم به ادا و ناز منهم بفغان عارف
او فتنه‌بپاسازد، من‌حشر برانگیزم
عارف دهلوی

چنان بانیك‌وبدخو کن که بعد ازمردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
عرفی شیرازی

تو بی‌طلب ببخشی کام کسی و رحم است
بر بیدلی که چون من روی طلب ندارد
عاشق قمی

من آن مرغم که طبعم را هوای ساحت گلشن
خوش است اما هوای خانهٔ صیاد از آن خوشتر
عذری همدانی

کدامین ماه را یارب در این محمل بود منزل
که محمل میرود از شهر و شهری از پی محمل
عذری خراسانی

شرح سوز دل که عمری از تو پنهان داشتم
ور نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم
عاملی عاملی

دم رفتن است بنشین که رخ تو سیر بینم
که امید صد تماشا بهمین نگاه دارم
عهدی کرمانی

خوشم با ناتوانی گرچه هر ساعت ز پا افتم
که وقت رفتن از کویش چو برخیزم بجا افتم
عصفوری بیلقانی

بیادقامتی درپای سروی گریه سر کردم
چومژگان برگ برگش را از آب دیده تر کردم
عاشق یزدی

قاصدی مژدهٔ بیماری اغیار آورد
جان فدایش که بیارد خبری بهتر ازین
عشقی کاشانی

غنچه‌دهان من بیا تنگدلی من ببین
بیتو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین
عماد فصیح شیرازی

شدم تاشهره درعشقت گریزم هر که‌را بینم
که میترسم به‌تقریب من آئی درخیال او
عامی ترکمانی

نشستی برسرخاك شهیدان آه از آن‌ساعت
که برخیزی وچندین کشته‌همراه‌تو برخیزد
عجزی تبریزی

هرچند بکوشش نبود وصل رخ یار
هر قدر توانیم در این راه بکوشیم
عشرت تویسرکانی

تو خرامان و دلمن زقفای تو ومن
از قفای دل وخلقی نگران ازپس وپیش
عشرت فراهانی

گر نه در گردن پروانه کمندیست زشمع
میکشد از چه سراسیمه بهر انجمنش
عارض اصفهانی

گلی نشکفته بود ازشاخساری کزچمن رفتم
نرفتست ازچمن مرغی باینحسرت که من رفتم
عذری بیکدلی

آنچه درجان ودلم صبر و قرارش خوانند
برده از یك نظر آن شوخ که یارش خوانند
عامی اصفهانی

روزجزا طلب کنم ازتو بهای خون خود
تا بگنه بدل شود دعوی بی گناهیم
عارف اصفهانی

افتادن و برخاستن باده برستان
درمذهب رندان خرابات نماز است
علی کابلی

کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد
گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد
عاشق اصفهانی

طرفه‌حالیست که‌میسوزم و ازدیدهٔ من
هرطرف موج‌زنان میگذرد دریائی
عزیز لاهیجی

تا دامن وصالش دست کراست روزی
ما کوته آستینان دستی دراز کرده
عنقائی اصفهانی

آگاه ز حال دل یعقوب نباشد
جزآنکه چویوسف پسری داشته‌باشد
عالی کردستانی

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی
به بیکسی و غریبی چومن مباد کسی
عزیز تهرانی

نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند
عراقی همدانی

آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد
یاران حذر کنید که آتش بلند شد
عالمی هندی

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آرد
جان‌صرف کسی‌شد که زقاصد خبرآرد
عزیز یزدی

هر لحظه‌ای صبا زچه گردی بدور من
دانسته‌ای مگر بکجا میفرستمت
عزیز خراسانی

طرفه رخش راز خط حجاب گرفته
شهر بهم خورد کافتاب گرفته
عتابی کرمانی

دلا هر چه خواهی ز آهی برآید
مرا آهی از دل الهی برآید
عنایت قوچانی

خون بلبل رانه‌پنداری که گل پامال کرد
روزگارش از بن ناخن برون میآورد
عشرتی سیستانی

حرف (غ)

بی گل روی تو نرگس چشم تردارد بسی
غنچه بی لعل لبت خون درجگر دارد بسی

غزالی ابهری

پیوسته بیاد لب شیرین فرهاد
میکرد بسی ز تلخ کامی فریاد

غزالی ایروانی

چشمت که بخون ریزی عشاق سری داشت
می کشت یکی را و نظر بر دیگری داشت

غزالی بروجردی

نشگفته ماند غنچه امید ما بشاخ
بس بی دوام بود بهاری که داشتیم

غرشی تویسرکانی

چشمهٔ نوش ترا غیر بها نشناسد
ور شناسد چو لب تشنه ما نشناسد

غیرت قزوینی

گلبنی تا بگلستان و گلی در باغ است

کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند

غیرت اصفهانی

پر زکین نشکندش بند به پایش ننهد

در قفس هر که چو من مرغ خوش الحان دارد

غبا ررازی

به پای لاله کدامین شهید مدفونست

که از لحد بدر افتاده گوشه کفنش

غبار همدانی

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو

به پای گل منشین آنقدر که خارشوی

غوری علاءالدین شاه

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت

آنچه باقی بود آنهم درپشیمانی گذشت

غزنوی مسعود فرزندسلطان محمود

گل در نقاب غنچه و بلبل اسیر شوق

باد صبا کجاست که این عقده وا کند

غمام همدانی

اگر میدید باهم اتحاد بلبل و گل را
مصور میکشید از رنگ گل تصویری بلبل را
غنی کشمیری

طریق عشق بپروانه میتوان آموخت
که سوخت جان عزیز و خموش رفت و گذشت
غیر و هندوستانی

نام لیلی بسر تربت مجنون نبرید
بگذارید که بیچاره قراری گیری
غازی اصفهانی

چو من دیوانه‌ای هر گز قدم در دشت غم ننهد
در آن وادی که من سر مینهم مجنون قدم ننهد
غفاری تبریزی

همره نعشم بیا تا بسر تربتم
با تو غنیمت بود یکدو سه گام دگر
غیاث جرجانی

بیگانه بلبلیم در این بوستان هنوز
نشنیده است ناله ما باغبان هنوز
غیاث اصفهانی

فریاد که چون از ره بیداد تو رفتم
از دیده نهان ناشده از یاد تو رفتم
غفرانی تویسرکانی

طرفه حالیست که عاشق شب‌هجران دارد
خواب ناکردن وصدخواب پشیمان دارد
غزلی شیرازی

نه صبر بیتو از این بیشتر توان کردن
نه غیر صبر علاج دگر توان کردن
غضنفری شیرازی

ای غنچه از چه تنگ دلی درچمن مگر
فریاد بلبلان چمن را شنیده ای
غیرتی کرمانی

از درش دور فتادیم و نماند آری
دولتی را که بود چشم جهانش در پی
غیاث مازندرانی

هنوز لب بدعا نا گشوده کز هر سو
رسید مژده که درهای آسمان بستند
غلام تبریزی

مرغ چمن که آنهمه فریـاد میکند
فریـاد از تغافل صیـاد میکنـد
غربتی همدانی

خون همه کس ریزی و ترسم بقیامت
ارباب هوس اجر شهیدان تو یابند
غروبی یزدی

بستر شده در کوی تو خاکسترم امشب
یـا سوختـه از آتش دل بسترم امشب
غزالی طوسی

حرف (ف)

هرشب کنم اندیشه تا دل ز تو بر گیرم
چون روز شود روشن مهر تو ز سر گیرم
فغانی کرمانی

پیش اغیارم ز مجلس رند خواری را به بین
غیر را همـراز شد بی اعتبـاری را به بین
فضائی قمی

خوش آنزمان که یکی بود خانه من و تو
نبود رسم جدائی میانه من و تو
فیروز فیروز کوهی

غم رسوائی خود آنقدرم نیست چه تو
بهر خرسندی خود گر دل ما آزاری
فسونی اصفهانی

سوی خودم چه خوانی از من چه عار داری
بگذار تا بمیرم با من چه کار داری
فصیحی کاشانی

بکش امروز عاشق را که هم خود
شفاعت خواه فردایش تو باشی
فرخی سیستانی

وه کز تو غم خویش نهفتن نتوانم
وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم
فدائی کرمانی

مغان که دانه انگور آب میسازند
ستاره میشکنند آفتاب میسازند
فرج قمی

هزار بار قسم خورده ام که نام ترا
بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود
فصیح پروزی

تو از طریقه یاری همیشه فارغ و من
نشسته ام بامیدی که یار خواهم‌داشت
فغانی کرمانی

بر سر تربت فروغی دوش
ناله میکرد غم ز تنهائی
فروغی اصفهانی

خلقی طلب کنند وفا ما جفای دوست
تا خوددراین‌میانه‌چه‌باشد رضای‌دوست
فدائی اردستانی

دگر بجلوه در آورده ماه روئی را
بفکر دل شده گان باز آسمان افتاد
فرخ زند شیرازی

بوی حسرت شنودتا ابد ارکس بوید
هر گیاهی که‌پس‌ازمرگ‌دمداز گل‌ما
فانی اصفهانی

این واقعه پیش که توان گفت که در بحر
غرقیم و همان تشنه لب از آب زلالیم
فرهنگ شیرازی

مزن دامن باین یگمشت خاکستر که میترسم
در آن آتش دل مانده باشد مشتعل گردد
فخری ایروانی

نخواهم گاه مردن برسرم آید که میترسم
دلش آزرده گردد چونکه بیند جان سپاریها
فریب اصفهانی

قامتم از خمیدگی صورت چنگ شد ولی
چنگ نمیتوان زدن زلف خمیده ترا
فروغی بسطامی

هر که را دیده بر آن صورت زیبا نفتاد
نشناسد بجهان لذت بینائی را
فروع الدین اصفهانی

خجل است مه زبامی که در آن مقام داری
بچه روی مه بر آید که توجا به بام داوی
فرهنگ اصفهانی

برم بزیر پر خویش سر بصد حسرت
چو مرغ صبح ز شادی برآورد آواز
فرخی یزدی

نظر بروی نکو گر گناه خواهد بود
چه نامه ها که بمحشر سیاه خواهد بود
فکاری یزدی

خدا کند که دگر یار ما جفا نکند
وگر کند به رقیبان کند بما نکند
فرخ خراسانی

نقش پائی بسر کوی تو دیدم مردم
که چرا غیر من آنجا دگری میآید
فصیحی تبریزی

فریاد که درد دل خود پیش تو خلقی
گویند و مرا طاقت گفتار نباشد
فردی بجنوردی

گشته مهمان من آن شمع شب‌افروز امشب
کاشکی تا بقیامت نشود روز امشب
فیضی دکنی هندی

مرا هجر آنقدر آزار کرده است
که ازوصل توام بیزا کرده است
فهیمی کاشانی

جذبه‌عشق بحدیست میان من و یار
که اگر من نروم او به‌طلب‌می‌آید
فصیحی شیرازی

اگرصد ره روم در کوی اونادیده دیدارش
از آن بهتر که‌یکره بنگرم دربزم‌اغیارش
فعلی اصفهانی

خواهمش‌ازدل بیاددیگران بیرون کنم
دیگری بی او نمی‌آید بیادم‌چون کنم
فارغی یزدی

وفا داریست گر عاشق گدازی
وفا داری وفادار آزمودم
فریبی کرمانی

ازآن ز صحبت یاران کشیده دامانم
که‌صحبت دیگری‌میکشد گریبانم
فیض کاشانی

نه غم بیگانگان دارم نه فکر دوستان
تا تو در یاد منی عالم مرا از یاد رفت
فیاض لاهیجانی

آه ازاین سوزدرون کز خویش ایمن نیستم
تا کشم ازدل بدان سوزی که خواهم آه را
فکرت لاریحانی

بود پیچیده طوماری دل از غم
که هرحرفیش باشددفتری چند
فردوس شیرازی

گر دیر دیر مینگرم بر رخت مرنج
خود را بدیدن تو نوآموز میکنم
فیضی شیرازی

در روزگارهر که عزیزاست خوارتواست
این رسم تازه ایست که در روزگار تواست
فردی زند شیرازی

نقش پائی بسر کوی تو دیدم مردم
که چرا غیرمن آنجا دگر میآید
فصیحی تبریزی

شب چه روم بکوی او روز ز بیم مدعی
همچو فلك نهان کنم آبله های پای را
فاش گیرای اصفهانی

توهم زانوی غیر و من زغیرت بخون دیده تازانو نشستم
فکری اصفهانی

دیدم که یار میرود واز پیش رقیب
گفتم که عمر میرود ومرگش از قفاست
فریدون صفوی اصفهانی

چون من زجور خویش مرنجان رقیب را
گر دشمن من است ولی دوستار توست
فردی زند

رخ ازشراب غیر برافروختی چرا مارا بآتش دیگران سوختی چرا
فاخر بهبهانی

نیرنگ ها بکار زدم تا رقیب رفت
اقبال بین که پیشتر ازوی حبیب رفت
فردوس فراهانی

محبت را بلا گویند یارب کسی بی این بلاهر گز نباشد
بانو فخری قاجار

حیفم آید که کسی واسطه افتد بمیان
ورنه میدادمی از دل بتو پیغامی چند
فدائی مشهدی

منم در این چمن از بلبلان زار یکی
بلی بزاری من نیست از هزار یکی
فراقی سمرقندی

بیگانه بلبلیم درین بوستان هنوز نشنیده است ناله ما باغبان هنوز
فغفوری لاهیجی

من دیوانه مجنون دو لیلی بایدم بودن
پریروئی که من دارم پری روی دیگر دارد
فریق اصفهانی

تا در دلت اندیشه بیداد نیاید هرگز ز من دلشده ات یاد نیاید
فضولی کرمانی

نالیدن من برای آنست کین ناله چرا اثر ندارد
فتحعلی شاه قاجار

کوهکن تا بدل اندیشه شیرین دارد
گر بمژگان بکند کوه گران اینهمه نیست
فروغی بسطامی

بهر علاج میکشم منت هر طبیب دا

کرد زعالمی خجل این دل ناتوان مرا

فخری رازانی

عجب نبود اگر عاشق زچشم یار می افتد

طبیب مهربان از دیده بیمار میافتد

فرقی انجدانی

بطبیب درد خود را نکنم بیان که ترسم

شود از بیان حالم همه عمر در ملالی

فقید شیرازی

امید بلبل بیدل ز گل وفا داری است

ولی وفا نکند دلبری که با زاری است

فقید کرمانی

در امتحان مدعی ضایع مکن بیداد را

یکدم تغافل بس بود این عشق بی بنیاد را

فکاهی سبزواری

حرف (ق)

نام رقیب برلب جانان من گذشت
آ گه نشد کسی که چه بر جان من گذشت
قبولی یزدی

بهر یك بوسه و آنهم بز گواة
تا بکی خون بدلم خواهی کرد
قانع گلپایگانی

ناخن زغم بسینه زدن پیشه من است
فرهاد کوه عشقم و این تیشه من است
قنبری مشهدی

عیش این باغ باندازه یك تنگدلی است
کاش گل غنچه شود تادل ما بگشاید
قدسی خراسانی

وقتی آمد بسرم دلبر که جانی داشتم
کاش بهر درد دل گوش زبانی داشتم
قصاب اصفهانی

ز اجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد
طبیب دردمند از من کدامین درد بر دارد
قاسمی کازرونی

میفرستم بر او قاصد و میگوید اشک
سببی ساز خدایا که بمنزل برسد
قربی دماوندی

نام رقیب بر لب جانان من گذشت
آگه نشد کسی که چه برجان من گذشت
قبولی یزدی

بسیار اگر نظر بوخت میکنم مرنج
بسیار هم گذشت که رویت ندیده‌ام
قاضی گیلانی

از کعبه و بتخانه وز مسجد و میخانه
مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه
قاسم الانوار تبریزی

گفتی که بعد مرگ بیام به پرسشت
باری چنان بیا که بیائی بکار من
قابل ایروانی

آن قافله روزی که بدان کوی سفر کرد
با نالـه من ساخت فلـك نای جـرس را
قتیل جرفا دقانی

اگر به گل نگرم یا به نرگس مخمور
بغیر چهره و چشمش نبـا شدم منظـور
قانع جرفاد قانی

ماندی تو بگنج زلف ایدل
شد دام تو آخـر آشیانت
قضای یزدی

پی درد تو مهمانخانه‌ای ساخت
چو بر هم زد قضا آب و گل من
قانع شیرازی

فکر من پیر شد از فکر تو ای عالم پیر
فکر بی فکری ایام جوانی بمن آر
قلزم ملك حجازی یزدی

جنون را گر بعالم حاصلی بود
بدست ما و مجنون‌هم دلی بود
قطره اصفهانی

چهره یوسف بخواب دید که در مصر
ترك جمال عزیز کرد ذلیخا
قاآنی شیرازی

صد بار گر از جور توام خون رود از دل
از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
قدسی شیرازی

ترا از صحبت من عار بود از انجمن رفتم
کنون باهر که میخواهد دلت بنشین که من رفتم
قسمتی اردبیلی

نه بخانه دل قراری نه بکوی یار گیرد
چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد
قسائی قمی

خوش آنزمان که همان لحظه بیگناهی من
شود عیان و درآئی بعذر خواهی من
قاسر تبریزی

میفرستم بر او قاصد و میگوید اشک

سببی ساز خدا یا که بمنزل برسد

قربی دماوندی

حرف (ك) و (گ)

نه از مستی است مایل هر طرف قد چو شمشادت

گرانی میکند از بار دلها سرو آزادت

کلامی قزوینی

شب بتنگ از ناله‌ام خلقی که این فریاد کیست

زان میان یکتن نمی‌پرسد که از بیداد کیست

گلی خیرئی

یك ناله مستانه زجائی نشنیدم

ویران شود این شهر که میخانه ندارد

کلیم شیرازی

با کم زنند نیست که مستم گرفته‌اند

داغم از اینکه شیشه زدستم گرفته‌اند

گل بهار تبریزی

مقبول روزگار نگشتیم و خوشدلم
مارا چو برنداشت چه سان برزمین زند
کلیم کاشانی

جفا مکن که مکافات گریه بلبل
امان نداد که گل خنده‌را تمام کند
کلیم اصفهانی

دوستان تا کی بکویش منعم از رفتن کنید
ترك رفتن چون نخواهم کرد ترك من کنید
کاهی بروجردی

توآن نه ای که مرا بینی و جفا نکنی
من آن نیم که برنجم اگر وفا نکنی
کامی سمرقندی

خون حرام ما را برخود حلال داند
وصل حلال خود را برما حرام کرده
کامی شیرازی

ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته
کز خون دلش بر بدنت رنگ گرفته
کاسب یزدی

از چشم نیم مست تو امروز روشن است

آن ناله ها که من زغمت دوش کرده‌ام

کمال خراسانی

بزن بر سینه من خنجری چند

بزحمت بر دلم وا کن دری چند

کاشفی همدانی

بزن بتیغم وپیش ازهلاك من گنه خود

بگردن دیگری نه که من گواه‌تو باشم

کمالی سبزواری

زلف آشفته تو موجب جمعیت ماست

گرچنین‌است پس‌آشفته‌ترش‌باید کرد

کمال خجندی

دل که رسوا شده در کوی ملامت بنشست

بدو عالم ندهد لذت رسوائی را

کوکب خراسانی

دلم دارد تمنای وصالش دریغا زین تمنای محالش

گلشن شیرازی

بریخت خون دلم چشم می‌پرستش و گیرم
زلعل باده فروشش بحکم عشق غرامت
کوکب شیرازی

تاکی سخن از زلف دلاویز نکویان
کوتاه کن ایدل سر این رشته درازاست
کوکب اصفهانی

بیخبر مرغ دل افتاده ازآن دانه بدام
این کبوتر خبر ازحیلت صیاد نداشت
گلشن گلپایگانی

اهل معنی پای بند سیرت زیبا بود
واله ومفتون شدن برصورت زیبا خطاست
کورش حائری تهرانی

یار با غیر زسوی من دلسوخته رفت
شعله در دل زدوآتش بمن افروخته رفت
گویای هندوستانی

ازحرف رقیب عاقبت خونم ریخت
دیدی که‌چه کردیاردیدی که‌چه کرد
کوکب خراسانی

دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم

تا خلق نگویند برویت نگرانم

گلچین اصفهانی

گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

کمال‌الدین اصفهانی

گیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدند

سکه سوختگی بر سر پروانه زدند

ملا گنجی جرفادقانی

از ضعف زدم تکیه بدیوار نگفتی

این صورت بی‌جان که بدیوار کشیده

کوثر همدانی

اثری نیست بوادی جنون از مجنون

خاک آن دشت خطرناک همه بیخته‌ایم

کمالی اصفهانی

بلبل به باغ گر سخنی زان دهن برد

از شرم غنچه سر به ته پیرهن برد

گلشن کاشی

هیچ گه آن شوخ گلرخسار بی‌اغیار نیست
راست باشد ایکه گوئی هیچ گل بی‌خار نیست
گلرخ بیگم هندوستانی

غم جان دادن پروانه کرد از شمع بیزارم
خدارا ای‌شب هجران کلیدصبح پیدا کن
کشاورز کمره‌ای

هرچه همرنك بمعشوق بود معشوق است
نقش عشق است که پروانه پی‌مهتاب است
کوکبی تبریزی

مرا در کوی او سنگین دلان دیدند غوغا شد
که عاشق پیشه‌ای شیرین تراز فرهاد پیدا شد
گلچین همدانی

غنچه پیش دهنش لب بحدیثی نگشود
رسم خجلت زدگان است بلی کم‌سخنی
کمالدین خجندی

چون ذلیخا از غم یوسف کنعانی خویش
پاره از عشق بتن پیرهنی باید داشت
گلشن ایرانپور تهرانی

من کیستم زعیش جهان دور بوده ای

هر لحظه بر غمی غم دیگر فزوده‌ای

گلشن معانی تهرانی

گله با باد صبا زان گل رعنا کردم

بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم

کوکبی دماوندی

از آن درشگفتم ز گلنار کانسان

لب تفته و چشم خونبار دارد

دکتر کاسمی تهرانی

گردمی چرخ ازغم دوران امان بخشد مرا

به که همچون خضر عمر جاودان بخشدمرا

گلچین تهرانی

کشد آب حیات از سر چو بگذشت

کند خضر از سکندر ناتوانتر

کوهی کرمانی

حرف (ل)

کنار از میان تو آن روز گیرد
که‌خواهی بگیری میان‌در کنارش
لطف‌الله نیشابوری

روز وشب مرغ هوای دل من		میکند بر سر کویت پرواز
لامعی قزوینی

جور گل بلبل کشید و برگ گل را باد برد
بیستون را عشق کند وشهرتش فرهاد برد
لاادری

ای دیده خون ببار مبادا که‌پای یار
ممنون دستگیری رنگ حنا شود
لطف‌الله قزوینی

حرف (م)

آنکه بی یادش دمی از غم نیاساید منم
وانکه در عالم بیاد او نمی‌آید منم
مانی شیرازی

آخرم دوست نگشتی تو وداغم که چرا
دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم
مشتاق همدانی

از تو بر کندن دل ممکن اگر بود مرا
به تمنای تو کی اینهمه جان میکندم
مهری دهلوی

قدحی دارم و از کف بخدا گر تو نیائی
ز حلا تا بقیامت نه بنوشم نه بریزم
مولانا مولوی محمد خراسانی

از بسکه تند خوئی با اینکه بی گناهم
پیشت در اضطرابم بیش از گناهکاران
مقبول شیرازی

شب وصل است گلوگیر شو ای مرغ سحر
پاسی ازشب نگذشته است چه فریاد است این
مقصود کاشانی

نخلی است مقصود کورا و مازا
شاخی است سرکش دستی است کوتاه
میرزائی کرمانی

ای گل چه کشی پا زمن زار شکسته
خوشباش که در پا نرود خار شکسته
مهلتی خراسانی

در آب وقت رفتن عکس رخت فتاد
یا باغبان زشرم تو گل را بر آب داد
محمد سلطان اصفهانی

ترسم که روی خدا نکرده
فکر دل مبتلا نکرده
مهدی قمی

بی‌محابانه به بزم تو گرایم چه کنم
آنقدر صبر که دارد که تواش یاد کنی
میرزا بك تبریزی

جمعی به تزلزل که مبادا روی ازچشم

خلقی بسر راه که از خانه درآئی

مکتبی کرمانی

تنك است همچه نای دلم در حصار نای

پستی گرفت همت من زین بلند جای

مسعود سعد سلمان همدانی

بیتو چون از گریه خوابم میبرد

خواب می بینم که آبـم میبرد

مسعود اردبیلی

رفتم که خار ازپا کشم محمل نهان شد از نظر

یك لحظه غافل گشتم وصد سال راهم دورشدم

محمد قمی

جور بیداد غایتی دارد

بیوفائی نهایتی دارد

میرزائی شیرازی

روی ناشسته چه ماهش نگرید

چشم بی سرمه سیاهش نگرید

محتشم کاشانی

بی اعتبار پیش تو خلقی بجرم عشق
بیچاره میلی از همه بی اعتبار تر
میلی تبریزی

بماشد مهربان آن ماه ما را
زبی مهری گردون میتپد دل
میرزائی کاشانی

امروز صبا گرد در دوست نیاورد
آیا که در آن راه گذر چشم تری داشت
ملك اصفهانی

از روز فراق توچه گویم که چه روزیست
روزیست که از وی بشب تار گریزند
ملکی سرکانی تویسرکانی

گردند شهیدان توچون روز جزا جمع
معلوم شود وسعت صحرای قیامت
مشیری قمی

خواستم بهر فراغت بجهان مأوائی
خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جائی
مشیری یزدی

لطف با غیر غایتی دارد
جور با ما نهایتی دارد
میرشاهی تبریزی

یا میستانم از تو خط بنده پروری
یا خط بندگی تو را پاره میکنم
معینی قمی

گشاید از در میخانه هردر کآسمان بندد
مبادا در بروی هیچکس پیر مغان بندد
مشتاق شیرازی

دماغ آشفته بسیار است در کنعان شوق اما
نسیم پیرهن میگردد و یعقوب میخواهد
محمدعلی قمی

هیچ کسی بخویشتن ره نبرد بسوی او
بلکه به پای او رود هر که رود بکوی او
مغربی تبریزی

بسکه دامان کشی از دست من بیسامان
خاك برسر کنم ازدست تو دامان دامان
منکی تبریزی

درد دل کردم تغافل کردخواری را به‌بین
گریه کردم خنده زد بی‌اعتباری‌را به‌بین
مایل شیرازی

کنم بهر که رسم شرح بی وفائی او
که دیگری نکند میل آشنائی او
مروی آذربایجانی

ازشوق نرگس‌تو که هستیم مست‌از او
چندان گریست دیده که شستیم دست‌ازاو
محمد نیشابوری

سوزد و گرید و افروزد خاموش شود
هر که چون شمع بخندد بشب‌تار کسی
منعم شیرازی

بود دور ازوفا مرغ‌چمن را درقفس کشتن
اگر داری سر قتلم قفس را در گلستان بر
مشفق کرمانی

نمیگویم که از کنج‌قفس آزاد کن مارا
بهرجا طایری آزاد بینی یاد کن ما را
مخلص شیرازی

هنگام مرگ یوسف من از سفر رسید

عمرم بسر رسید چو عمرم بسر رسید

مهجور اصفهانی

گریه من بجهان هیچ بنائی نگذاشت

که کسی سر نهد از عشق تو بر دیوارش

مونس اصفهانی

دنبال دل فتاده بهر خانه میروم

دیوانه‌ام که در پی دیوانه میروم

مایل اصفهانی

چشم آلوده ز ما عیب به بیند ورنه

دامن همت ما هست ز هر تهمت پاك

مظفر کرمانی

از عشق موی یار بمانند مو شدم

وز یاد او چنان شدم آخر که او شدم

مجذوب همدانی

هرچند پنهان میکنم در سینه خود راز را

گوید که من ننك آیدم بر کش‌زدل آوازرا

محوی استرآبادی

گریه هائی کز فراغت میکنم
عاقبت دانم که آبم میبرد
محمد ساروئی

برای کشتن من خود کشید دلبر تیغ
هزار شکر که قتلم بغیر وا نگذاشت
مظهر استرآبادی

ز کعبه آیم و رشك آیدم ز خونابی
که از زیارت دلهای خسته میآید
مشرفی هراتی

هزار پاره اگر دل ز تیغ یار شود
بیار میل دل من یکی هزار شود
میلی اصفهانی

گویند دل بآن بت نامهربان مده
دل آن زمان ربود که نامهربان نبود
میر اصلی قمی

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام ناشده ای را بما گذاشت
مولائی تونی

سینه کندم زغمش کوه بفریاد آمد

بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

محشری خوانساری

هر کسی هست بجان طالب شیرین لیکن

آنکه ازجان برهش میگذرد فرهاد است

معیبی خرم آبادی یا کرمانشاهی

فرصت نداد چرخ که خاری کنم ز پای

مهلت نداد مرگ که خاکی کنم بسر

محرم یزدی

عشق را چاره محال است ندانم که چرا

بیشتر جا بدل مردم بیچاره کند

مجمر اصفهانی

بردل گم شده رحم آر که بردست نماندم

با غم هجر تو قانون سکونی و قراری

محیط فراهانی

زناوك مژه کردی هزار رخنه بجانم

کجاروا است به‌یك تن‌ستم کنند سپاهی

منظور شیرازی

گفتمش کشتن عشاق گناه است مکن
گفت طفلیم و به طفلی گنهی باید کرد
مفتون پارسی

هرطرف می نگرم سوخته‌ای ز آتش عشق
سرفرو برده ؟ بجیب ستم ازخامی چند
محبوب ترشیزی

بمی طهارت اگر میکنم مکن منعم
که باده پاک کند قلب پاکبازان را
مخمور تویسرکانی

بهل تا دفتر دانش بآب جهل در شویم
چومن امروز دانستم که نادانیست دانائی
مجنون تویسرکانی

از خانقاه و مدرسه بالله به تنگ آمد دلم
اهل خراباتیم ما ما را چه با این کار ها
مایل تویسرکانی

شب عیدم قدحی کرد اشارت مه نو
من و میخانه دگر جان گرو جام گرو
ملك مقامی

خوشتر از ناله یعقوب بر اهل صفاست

ناله نیم شبانی که ذلیخا میکرد

ملا طاهر نائینی

سرنوشتش ز ازل بود که در چاه افتد

ورنه یوسف حذر ازحیله اخوان میکرد

مشتاق اصفهانی

تحمل میتوان صد سال کردن بار هجرانش

ولیکن کی توان یك لحظه دیدن بارقیبان

محقق اصفهانی

خوشدل ببزم او بنشین مدعی که من

هر جا غمی است همره خود برده میبرم

معلی ترك

نمیخواهد زبیم مدعی آیم عیان سویش

نهد آئینه درجائی که پنهان بنگرم رویش

محمود خان خاور

بارقیبان مهرورزیدی دلم در سینه خون شد

خون زراه دیده بیرون شد فراتر نه کله را

مظهر همدانی

میرود با دگران و بقفا مینگرد
تا به‌بیند که بحسرت نگرانم یا نه
میرزا ابوالقاسم شیرازی

خون گره شد در دلم چون نافه آهوی چینی
کز خطا دادی بدست باد زلف مشك بورا
مدرك شیرازی

قد تو عمر دراز من است پیش رقیب
نشسته‌ای و مرانیم عمر کم شده است
محوی بسطامی

چشم عشاق ز آزار تو گریان تا کی
لب اغیار ز دیدار تو خندان تا چند
مفتون کبریائی همدانی

دل خود بروزگار جوانی کباب بود
موی سفید شد نمکی بر کباب ما
میرالهی اسد آبادی

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی
من خاك آستانش تو و آب زندگانی
میرزا حسن

خضر گاهی خود نمائیها بمردم میکند

یافت هر کس دولتی خودرا یقین گم میکند

میرك سبزواری

گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را

بگذاشتی عمر ابد برداشتی این آب را

مفتون دنبلی

به قماری از حریفان دل و دین عقل بردی

بچه جرئتی بباوزد بتو کس قمار دیگر

مظفر شیرازی

بوسه بمن داده و رنجیده ای

باز ستان گر نپسندیده ای

میر عماد خوش نویس

ته جرعه‌ای که مانده از آن لب بمن دهید

کان رفته رفته بوسه زینحال میشود

مدهوش شیرازی

از ضعف من آنچنان توانم رفتن

کز دیده خود نهان توانم رفتن

مهستی کنجوی

ز اشك چشم مجنون بی خبر بود
که لیلی سوی هامون راند محمل
محمد دشتی

مجنون دل چو کرد گذر در دیار عشق
لیلای حسن آمد و او را عنان گرفت
بانو مهرارفع جهانبانی تهرانی

شد دل شیرین زمژگان تر فرهادنرم
راستی‌در کوه کندن کوهکن‌استاد بود
منعم اصفهانی

الا ای یوسف مصر ملاحت تا بکی داری
حزین یعقوب بی‌دلرا غمین جان زلیخارا
مغربی

زخواب چشم مستت فتنه بیدار
بمستی فتنه یك شهر هشیار
منشی طبرستانی

گر رود طفل سرشگم ازپی دل دور نیست
آری آری میدود طفل از قفا دیوانه را
مکنون گرجی

می‌پرستان جهان را که خبر خواهد داد

که‌ازین پس خبری نیست بجز بی‌خبری

مدهوش جرفادقانی

روزی سر از دریچه همت بـر آورم

زین خـاك تا بـکنگره عرش بر پرم

مفتون آذربایجانی

آنکس که برخساره سر زلف نشاند

پیداست کـه حال دل شوریده نداند

مجرم جهرمی

طوفان بـلای دو جهـانش ننشانند

این خاك که مارا بسر ره گذری هست

منصف قاجار تهرانی

خون دل دادم که گردی آشنای جان من

عاقبت خون خوار گردیدی بلای جان‌من

معین حسن باقری تویسرکانی

هرچه آید ز فلك بر سر بر پیکر ما

گو بیائیکه چه‌هان آب گذشت‌ازسرما

مالکی تویسرکانی

گفتم ازعشق فروغی رسدم آه که شد

تیره تر روزم ازین شمع که روشن کردم

مشتاق اصفهانی

شدم افسوس زنا دیدن روی چو مهت

برهت خاك و نیفتاد بر آن خاك رهت

مجید درویش یا عبدالمجید طالقانی

گر جستجوی این دل گم گشته میکنی

درزلف خود بجوی که آنجاست جای دل

مطرب همدانی

سبب ناله چه پرسید ز مرغی که فلك

گردش از گلشنی آواره که نامش قفس است

محرم یزدی

چه ره نواختی ای مرغ خوش ترانه عشق

که نه رواق مقرنس پر از ترانهٔ تواست

مشرب عامری

فرقی ز صبح وشام نکرد است هردمی

با صبح وشام زلف رخت راقرین کنند

مطیع مازندرانی

آن دل که‌شد ازهردوجهان فارغ آزاد

بشنید مگر از شکن زلف تو بوئی

میرمختوم نیشابوری

یکروز بسالی نکنی یاد کسی را

کاندر غم‌هجران توروزیش چوسالیست

مظفرهروی

کفن‌بسی به‌ازآن پیرهن که درتن‌مرد

نه ازترشح خوناب دیده تر باشد

محمد صوفی مازندرانی

منم و دل خرابی بتو می سپارم او را

بچه‌کارخواهد آمد که نگاهدارم اورا

مشرف اصفهانی

شب روم بر بام‌آن مه‌دیده برروزن‌نهم

شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم

مکتبی شیرازی

تاب من بربود ازبرآن دو زلف تابدار

خواب‌من‌بربودازسر آن‌دوچشم نیمخواب

مجدالدین‌ساوجی

گفتم ازعشق فروغی رسدم آه که شد
تیره ترروزم ازین شمع که روشن کردم
مشتاق اصفهانی

شدم افسوس زنا دیدن روی چو مهت
برهت خاك و نیفتاد برآن خاك رهت
مجید درویش یا عبدالمجید طالقانی

گر جستجوی این دل گم گشته میکنی
درزلف خودبجوی که آنجاست جای دل
مطرب همدانی

سبب ناله چه پرسید ز مرغی که فلك
گردش از گلشنی آواره که نامش قفس است
محرم یزدی

چه ره نواختی ای مرغ خوش ترانه عشق
که نه رواق مقرنس پر از ترانهٔ تواست
مشرب عامری

فرقی ز صبح وشام نکرد است هردمی
با صبح وشام زلف رخت راقرین کنند
مطیع مازندرانی

خود ندانی تا نه از خود رسته‌ای

گر نه ببریدی کجا پیوسته ای

محمد کوزه کنانی

خال بکنج لب یکی‌طره مشگ فام‌دو

وای بحال مرغ‌دل دانه یکی ودام دو

محمد قلی گازرونی

نه هراس دوزخ و نی هوس بهشت مارا

شودآخرآنچه اول شده سرنوشت‌مارا

مشعوف قاجار

این غبارتن خاکی بسرشاك خونین

دارم امید که ازچهره جان پاك کنم

محمود کرمانشاهی

آرام وعاقبت را گر کس نشانه جوید

آن دردم نهنگست این در دهان اژدر

مشفق شیرازی

تماشای گل خوش بمرغان گلشن

که بستند ما را نظر از تماشا

محمود شیرازی

هر که برچشم من ازهجر رخش کرد نگاه
گفت این چشمه عجب آب روانی دارد
منظر اصفهانی

گرم خسرو چوشیرین ازوفا پابست ننمودی
بعالم خویش را رسوا تر از فرهادمیکردم
مستوره کردستانی

مرنج اگر بقدت همسری نماید سرو
از آنکه عقل نباشد بلند بالا را
مخزن کرمانشاهی

خلق ازحالت ما بیخبر انند که ما
عالمی دیگر واندیشه‌دیگر داریم
منعم شیرازی

چودل در کوی نومیدی گذر کرد
جوانی از در دیگر سفر کرد
مسرور کو بای اصفهان

چون غبارازضعف درراه صبا افتاده‌ام
چون نگاه ازناتوانی بین راها فتاده‌ام
مهملی اردبیلی

زضعف سایه من را کسی نخواهد دید

اگر برهنه بداری در آفتاب مرا

مجد همگر شیرازی

ازبسکه دل محسن لبریز شده ازخون

هر جرعه که لب نوشد ازدیده فروریزم

محسن شمس ملک آرا قاجار

سر گذشت شب هجران تو گفتم با شمع

آنقدرسوخت که از گفته پشیمانم کرد

محمد کریم خان کرمانی

خواستم سوزدل خویش بگویم باشمع

داشت اوخود بزبان آنچه مرا دردل بود

مهری هروی

فدای خانه دربسته ات شوم مجنون

بهر طرف که نظرافکنم بیابان است

مقیما اصفهانی

حروف (ن)

تومرا سوزی ومن سوزم ازاین غم که مباد
باد بیرون برد از کوی تو خاکسترمن
نظام تربتی

بکویت گر کم آیم دردلم نبود غبارازتو
چوازآمد وشدبسیار گردم شرمسارازتو
نظمی خراسانی

به باغی داشت مرغی این ترانه
که دوراز گل قفس به زآشیانه
نشاط شیرازی

زاشتیاق تو مردم وصیتم اینست
که‌ازجدائی خود انتقام‌من‌بکشی
نصیر فراهانی

بما بیچارگان مپسند این ظلم ومکش مارا
بشمشیری که ازوی بوی خون دیگری آید
نوری خراسانی

کسان که موسم گل توبه ازشراب کنند
بقتل خود همه پیش ازاجل شتاب کنند
نوعی شیرازی

صیاد را نگر که‌چه بیداد میکند
نه میکشد مرا و نه آزاد میکند
نشاط قمی

نوری بروزقتل توازاضطراب یار
معلوم‌شد که کس‌بجزاوقاتل‌تو نیست
نوری اصفهانی

بجای غم فلك آنروزم افکند
که آن چاك گریبان آفریدند
نقی هجری قمی

ناله ازبهرجدائی نکند مرغ اسیر
ناله از شرم زمانیکه گرفتار نبود
نظیری نیشابوری

رنجه بقتلم مساز پنجه و بنگر
بلکه مرادت بیك نگان برآید
نقی یا شیخ علینقی کمره‌ای

مرا هر شب چه دوران خواب کرد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد
نشانی دهلوی

همین وفای توام بس که گفته‌ای برقیب
که هیچ کس به وفاداری فلانی نیست
نصیبی گیلانی

زناله شب همهٔ خلق راز خواب برآرم
برای آنکه ترا دیگری بخواب نبیند
نجات اصفهانی

شد سیه عالم بچشمم بینمت چون با رقیب
میشود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب
نیلی شوشتری

بگلشن میرود آن شاخ گل میسوزم از غیرت
کمی خاکی بدست آرای صبا بر چشم بلبل کن
نادم لاهیجی

رشکم آید که برم پیش تو نام دیگران
و گر انصاف بود پیش تو هم نتوان گفت
ناصر خسرو علوی

بخضر رشك مبر کاب زندگی دارد
باو حلال که او تاب زندگی دارد
نکهت کرمانی

چه غم زدست تو گر پیرهن نمودم چاك
تنی نبود که حاجت بود بپیرهنی
نظام وفا معاصر

در آئینه بین آن رخ مطبوع که شاید
هم عکس تو گیرد ز تو داد دل ما را
نشاطی گرجی

گفتی چو جان دهی بعوض بوسه‌ای دهم
این خون‌بها است مزد وفا را چه میکنی
ندیم بارقزوینی

بوسه بمن میده و بگردن من کن
گر که خدایت باین گناه بگیرد
نزاری قهستانی

عندلیبش نفسی خوش نسراید هرگز
گلستانی که در آن راه تماشائی هست
نظام قمی

بلبل آنروز که شد بیضه شکن دانستم
که مکافات ز آهن قفسی می سازد
ناظم هراتی

دفتر گل که بدست همه در بازار است
پیش بلبل ز پس پرده کند مستوری
ناظم برازجالی

بلبلی گفت بگل وصل تو خواهم گفتا
تا امید ازدرمن چون توهزار آمد ورفت
ناصرالدین شیرازی

سودا زده زلف پریشان نگاریم
تا بر سر این زلف چه آید بسرما
شاه نعمت‌الله‌ولی کرمانی

خوش آنکه چون از هجر او من نالم او خنجر زند
من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند
ناظم هجری شیرازی

ناظم زیان نکرد اگر بنده توشد
خود را فروختن بتو یوسف خریدن است
ناظم کاشانی

از کین گر آن بیداد گر بر سینه‌ام خنجر زند

بادا بحل خون منش گر خنجر دیگر زند

نصیب کاشانی

خو کرده در انداختن بازوی چالاکش نگر

خونی که مژگان ریخته بر دامن پاکش نگر

نظری کاشانی

بامراد دوست با صد مدعی سر میکنم

بهر یک بت سجده یک شهر کافر میکنم

نادم اصفهانی

رحم برمن میکند دشمن تکلف برطرف

من حریف اینقدر بی اعتباری نیستم

نیازی کرمانی

چنان بعشق تو در چشم خلق خوارشدم

که هر که جانب من دید شرمسار شدم

نیکی همدانی

با هر که حرف دوستی اظهار میکنم

خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم

نافع خراسانی

مپسند که چون مرغ پروبال شکسته
از کوی تو برخیزم وجای دگرافتم
نصیب اصفهانی

بی کیمیای هستی تبدیل غم محال است
یا می حلال فرما یا غم حرام گردان
نظری تبریزی

ای ملك حسن ازان تو در بوستان خرام
بستان زدست نرگس و گل تاج وتخت خویش
نسیم اردکانی

از تهمت طعنم چه ازاین شهر برانی
زاهد تو واین خانه که من خانه بدوشم
نمکین شیرازی

آمدی برسر من ازسر من هوش برفت
در کنارم بنشستی و قیامت برخاست
دکتر ناظرزاده کرمانی معاصر

ماه چون بدرشود شب همه شب کاسته گردد
ماه رخسار تو بدری است که هردم بفزاید
نیاز استهبانی

گر اضطراب ندارم ز آرمیدن نیست

شهید عشق ترا فرصت تپیدن نیست

نصیرائی همدانی

بقتل چون منی گر خاطرت خشنود میگردد

بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

نورجهان بیگم هندوستانی

مارا زدست هجرت ای شوخ سر وقامت

چاکیست در گریبان تا دامن قیامت

نیکی اصفهانی

نگه بماه رخت دارم و یقین دارد

که چون ستاره بسی چشم در کمین دارم

نصیبی اصفهانی

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب

کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

نصیبی یزدی

خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت
از بسکه بوی همدمی گل گرفته‌ام
نطقی نیشابوری

وداع باغ کن ای مرغ جان کامروز در گوشم
صدای لانه گم کردن ز پرواز تو میآید
نظیری مشهدی

ای شمع بزم دوش چرا میگریستی
پروانه عاشق تو توسر گرم کیستی
نصوحا اصفهانی

گریه‌های سوزناك شمع در بزم طرب
زان بود ناصح که یاد از ماتم پروانه کرد
ناصح تهرانی، محمدعلی،

نیست کاری باسر و دستار عاشق پیشه را
میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه را
نشاطی کاشانی

ازلب شیرین همی باکوهکن میگفت عشق
جوی خون از دیده باید راند جوی شیر چیست
نیاز جوشقانی

اگر تا حشر بشکافند کوی آن ستمگر را

دل عاشق شود ظاهر تن مسکین شود پیدا

ناصر الدین شاه قاجار

آوازه درافتاد که تائب شدم از می

بهتان صریح است من و توبه کجا کی

حکیم نزار سمرقندی

تیرت گذشت از جان در دل گرفت منزل

جان یافت راحت اما کار دل است مشکل

نظام استرآبادی

راز دل ما نمیشود فاش تا لاله نروید از گل ما

نوری مازندرانی

خبر از وی ندارم لیك دارم این خبر کز وی

خبر هر گز نخواهم داشت تا از خود خبر دارم

نغمه خراسانی

پختگان غم عشق تو ز غیرت سوزند

که زنند از چه دم از عشق رخت خامی چند

نادری کازرونی

چون کاهربا ربای کاهم کز کاهکشان گذشت آهم

نادری مازندرانی

بی قدریم نگر که بهیچم خرید ومن
شرمنده‌ام هنوز خریدارخویش‌را

نیاز جوشقانی

تیغ خون ریز است آه‌بی گناهان آه‌اگر
وقت کشتن‌فرصت‌آهی‌دهدقاتل مرا

نیاز صفوی

برمرغ دلم کزاشیان دیگریست
این نه‌قفس فراخ تنگ‌آمده است

میرزا نصیرشیرازی

آواز بود هر دو ولی فرق بسی هست
با ناله‌جان‌سوزنی افغان‌جرس را

نیاز شیرازی

شکایت شب هجران چگونه بازشمارم
که داردآن‌بدرازی ز زلف دوست‌نشانی

ناظر مازندرانی

هر گم شده را نام و نشانیست بعالم

از گم شده ما نه نشانست و نه نام است

نصرت اردبیلی

دل آباد است از یادش مبادا

خرابی این خراب آباد ما را

نادم جاجرمی

مائیم و دلی خراب و آن نیز

یکروز در اختیار ما نیست

نشاط تهرانی

یقین که دامن پاکی دریدم از تهمت

پی قصاص گریبانم آسمان بگرفت

ندیم مازندرانی

چه سان سراغ دل بی‌قرار خواهم کرد

در آن دیار که دل بر سر دل افتاده است

نصرالله قره گزلو

آخر ای غم زدلم چند بدر می‌نروی

اینقدر تنك مکن جلوه گه جانان را

نصرت طالشی

زحکم آسمانی نیست چاره
ستیزه کس نسازد با ستاره
نامی اصفهانی

سر بسر آهو این دشت شکار نظر است
هر کجا نرگس مستی است نظر بازی هست
ناظر بستی

آنکه از جور کسان دادرسی جز تو ندارد
گر جفا از تو به بیند چه کند رو به که آرد
نامی فیلستانی

هرگز عجب ز بوالعجبی های عشق نیست
کز آب چشم آتش دل تیز تر شود
نثاری تبریزی

عقده درکار من از آبله پا افتاد
سخت وامانده ام ای خار بیابان مددی
نصرت هندی

هرطرف زمزمه مرغ گرفتاری هست
میتوان گفت در این شهر که گلزاری هست
نوای کاشانی

چه غمم زقرب دشمن که محبت زلیخا

بکشا کش نهائی پدر از پسر بر آرد

نظری نیشابوری

عشق میگویند یوسف را بدیناری فروخت

بندگی خواهد پیمبرزادگی منظور نیست

نظیر استر آبادی

طبیب از درد می‌پرسد من از درمان دردا ما

نه من آگاه از دردم نه او آگه ز درمان است

نشاط اصفهانی

ناله تیشه بگوش دل شیرین میگفت

که گذر بر سر فرهاد نکردی و گذشت

نشانی شیرازی

لاله نبود در کنار بیستون سر میزند

دست خون آلود شیرین است بر سر میزند

نجاتی خوانساری

ننموده روی و رفتی ومن بی تو زنده‌ام

حیرانز عهد سست تو و جان سخت خویش

نسیم اردکانی

عشقم آخر در جهان بدنام کرد
آخرم رسوای خاص و عام کرد
نیمای مازندرانی

حرف (و)

پائی بسرم نه که فتادم از پا
دستی بدلم رسان که رفتم ازدست
وجدی خراسانی

ازچه گریان همه شب ازغم وحسرت بگداخت
شمع اگر با خبر ازحالت پروانه نبود
وصال مازندرانی

بهیچ ره نرود جز باشنائی کس
بغیر عشق که کارش به آشنائی نیست
وفائی تفرشی

ببهانهٔ طوافش دل من ز من جدا شد
متحیرم که بیچاره چه گشت و در کجا شد
وارث تویسرکانی

گرچه تهمت سوی زندان بکشانید ولیکن

بیخبر یوسف از آن گاه زلیخا بگرفتش

وفائی نوری

بی رقیب سنگدل هر گه که میبینم ترا

دردل خودشکر میگویم خدای خویش را

والهی قمی

مده کام ازلب لعلت رقیب سست پیمانرا

چه داند مرده افسرده قدر آب حیوان را

وفا سمنانی

هر بوسه او تشنه بوس دگرم کرد

فریاد که این آب نمك تشنه ترم کرد

والی خوانساری

زروی و موی تو بیخود بخود نمی لرزم

گزیده مارم ومی ترسم ازسیاه وسفید

وحید دستگردی

آتش دل پر توافشاند زسیمایم چوشمع

رازخودرا از که پرسم منکه رسوایم چوشمع

ورزی تهرانی

تامرا برسرهوای صحبت پروانه بود
ازحدیث شیخ ووعظ واعظم پروا نبود
وثوق‌حسن‌وثوق‌الدوله

یار آمده بود بر سر مهر بی مهری روز گار نگذاشت
وفائی قمی

مرا بی‌جرم چون کشتی کشیدم زیر تیغ آهی
زجرم این چه‌سان گردم به محشر دادخواه‌ازتو
وفائی یزدی

هر آنکه بیندت از دور میسپارد دل
بغیر من که دلت داده‌ام ز روز نخست
وصاف قاجار

سرّ عشق تو اگر فاش شود جرمم نیست
زانکه گنجینه اسرار که‌دل بود شکست
وجدی هندی

ما درطریق عشق وی از خویش گم شدیم
ازخویش گم شوایکه کنی جستجوی ما
وصال شیرازی

جز دل کسی ندیده زمینی که باغبان
زین‌دست گل بکاردوزان دست‌بو کنند
وافی کردستانی

سختی برم زعشق ولی‌خوشدلم زشوق
چون مفلسی که پای بگنجش فروشود
وقارشیرازی

حسن بهر کجا کشد دامن نـاز برزمین
عشق به‌پیش اونهد روی‌نیـاز برزمین
واله‌لکزی‌داغستانی

گر داد نیاید زتو بیـداد تـوان کرد
آن کس که زیادش‌نروی یادتوان کرد
وامق یزدی

یارب‌چه‌چشمه‌ایست‌محبت که من ازاو
یك قطره خوردم ودوسه دریا گریستم
واقف هندی

گشت دیوانه ویك سنگ نخورد ازطفلی
کس‌بحسرت نبود چون دل دیوانه ما
وامق اصفهانی

چو اشکم از غم آن روی لاله گون بچکد
زخاك لاله بروید زلاله خون بچکد
واله یا ژاله اصفهانی

شب سیر ماهتاب نمودی و ماه نو
بالید آنقدر که به یك شب تمام شد
واقف خلخالی

زلف تو با سپهش کرد جهان را تسخیر
خال تو کون مکان یکه وتنها بگرفت
وفائی نوری

مستانه میگذشت وصالی بکوه ودشت
آنجا رسید سستی پارا بهانه ساخت
وصالی خراسانی

وفای شمع را نازم که بعد از سوختن هردم
بسر خاکستر از ناکامی پروانه میریزد
وفائی شوشتری

یا وفا یا جفا ازاین دویکی یا بیاموز یا بیاموزم
وفائی همدانی

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری
غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم
وحشی کرمانی

هر که حدیثی از من آن دلنواز پرسد
عمداً کنم تغافل شاید که باز پرسد
واقف اصفهانی

مجلسی داری و ساغر میکشی تا نیمه‌شب
روز پنداری نمیبینند درچشم تو خواب
وحیی کرمانی

نهاده‌ام چو سگان سر بآستانه تو
فرشته را نگذارم بگرد خانه تو
واجدکامی

خرسند بامید جواب است دلم کاش
قاصد که رود جانب او دیر تر آید
ولی ابیازی

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
وقفی کرمانی

افزود نیاز ما بنازش ازماست هر آن ستم که برماست

وفای فراهانی

پیش من در طلب یار بحسرت مردن

به از آنست که پرسم ز کسی یار کجااست

وحید قزوینی

برقی توان افروختن تیغی توان افراختن

گر کشته بی حاصلم وربسته ناقابلم

والی کردستانی

بکنج دام اوخو کرده صیدم اینکه مینالم

زبیم آنکه روزی بلکه گردانند آزادم

واله اصفهانی

روزوشب از دیدن صیاد مستم درقفس

بسکه مستم نیست معلومم که هستم درقفس

واقف هندی

بی‌توصد جادلم ازداغ شکایت ریش است

اینقدر هست که صبرم زشکایت بیش است

ولی دشت بیاضی

حرف (ه)

چه بحال خویشم اکنون ببرم زبان خودرا
که بوقت بیخودیها نکنم شکایت از تو

همدمی اصفهانی

هر سنگ که برسینه زدم نقش تو بگرفت
آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد

هاتف کاشانی

کسی لاف وفا داری زند با دلربای خود
که خودرا بهر او خواهد نه اورا از برای خود

هجری شیرازی

خواریکشان عشق بمن خوش کنند دل
من چون کنم ز من چو کسی نیست خوارتر

همایون شیرازی

برای عشق مهمانخانه‌ای اندر نظر بودش
چو درهم ریخت معمار ازل آب گل مارا

هدایت طبرستانی

نشستم تا کمر درخون زاشک لاله گون خود
تو چون دشمن شدی منهم کمر بستم بخون خود
همایون اصفهانی

دعا اثر نکند گر تو ازدرم راندی
بروی من همه درهای آسمان بستند
هاتف شیرازی

فریاد من از دست طبیب است که دانست
درمان دل ریشم و مرهم نفرستاد
هلالی شیرازی

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ ازفغان من
همایون اسفراینی

زخراش سینه من بود آ گهی کسی را
که ز گلبنیش خاری بجگر خلیده باشد
همایونی آرتیمانی تویسرکانی

چنان ازپا فکند امروزم آن رفتار وقامت هم
که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم
هلالی جغتائی

بخود ره نیست یکدم این دل محو تماشارا
تماشای جمالت برده است ازدست ما مارا
هاشمی دهلوی

شربت بدست غیر و بجام حبیب زهر
انصاف ده که من بستانم کدام را
همای شیرازی

دانی که دلبر بادلم چون کرد ومن چون کردمش
اوازجفا خون کرد ومن ازدیده بیرون کردمش
هاتف اصفهانی

ناکامی ازکام جهان شد باعث هر کام ما
بدنامی از عشق بتان آمد بعالم نامما
همدم شیرازی

پی دلجوئی قومی که وفا نشناشند
اینهمه خون بدل اهل وفانتوان کرد
هجری تفرشی

قراری بود دل ها را بر آن زلف
پریشانی نخست ازشانه برخاست
همای مروزی

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست
که تیر غمزهٔ او هرچه کرد پنهان کرد
هلالی جغتائی

از سبک روحی غبارم از صبا دل میبرد
سایهٔ ابری مرا منزل بمنزل میبرد
همت محمد زمان بیك

برروی تو تا زلف پریشان تودیدم
شادم که بعشقت زمن آشفته تری هست
هدایت تبرستانی

مرهم نمی نهی بجراحت نمك مپاش
نوشم نمیدهی بدلم نیشتر مزن
استاد همائی سنا اصفهانی

شهسواری اندرین صحرا شکارم کرد ورفت
کاش بر فتراك می بستی شکارخویش را
همتی شیرازی

تا بعاشق میرسد روز قیامت میشود
بسکه ازشوق خرامش راه میبالد بخویش
هاشم لاهیجی

حرف ی

کوه غم بردل نشست وآه سردی برنخاست
آسمانی برزمین افتاد وگردی برنخاست
یتیم بروجردی

آخر سرخود دررهٔ آن ماه نهاریم
اول قدم است این که دراین راه نهادیم
یحیی لاهیجی

خون‌شد دل‌من خوب‌شد این‌خونشدنی بود
آن‌به که زبیداد توشد چون شدنی بود
یوسف شیرازی

چوخواهد بی‌سبب رنجاندم اول کندلطفی
که‌وقت‌شکوه‌چون‌آنرا بیادآرم خجل گردم
یحیی غزنوی

دنیا عسل‌است هر که زان بیش خورد
خون افزاید تب آورد نیش خورد
یحیی نیشابوری

بگویکره کجا جویم ترا مردم ازاین حسرت
که هرجانب نهادم روی آواز تو میآید
یحیی گیلانی

پیش گل ها عزت خاریم نیست
میکنم دل خوش که مرغ گلشنم
یاری اصفهانی

کبوتر دل ما را بدیر و کعبه مخوان
مجال پرزدن ما در این دوبام نشد
یوسف کرد سنندجی

شد روان درپی خال لب او مرغ دلم
آه کز زلف شکن درشکنش غافل بود
یوسف گرجی

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنکه البته بجائی نرسد فریاد است
یغمای جندقی

ایدل روش عشق ز پروانه بیاموز
جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز
یارعلی طهرانی

گر چه یوسف بکلافی نفروشند بما

بس همین فخر که ماهم زخریدارانیم

یعقوب ساوجی

پریشان گشته بر رخسار خسرو

بسان موی عنبر بار شیرین

یحیی دولت آبادی

از چشم وابروی تو مه نو بشام عید

خودراچنان نمود که کس دیدو کس ندید

یعقوبی قمی

ای هم نفسان میدهم امروز نشانی

فردا که نهان کشته شوم قاتلم اینست

یحیی لاسجردی

گله هجر ز امروز کنم سر که مباد

این حکایت هم درروز جزا نتوان کرد

یغمای شیرازی

پایان

تاریخچه پیدایش و گردآوری

اثر طبع نگارنده

آویختم به رشتهٔ اندیشه دانه ها
هردانه‌ای جداشده از چنگ انجمی
درچشم صاحبان نظر پاك گوهری
در قلب مردم هنری نور مردمی
يك قطره خون نمونه زهر قلب پاره‌ای
يك ناله يك سرشك باندیشهٔ کمی
هرقطره‌ای ز دیدهٔ محنت کشیده‌ای
دربحر عشق گشته دچار ازتلاطمی
ازهر چمن گلی و ز هر گل لطافتی
يك خوشه‌ای زخرمن وازخوشه گندمی
ازدست برد حادثه محفوظ مانده‌ای
مانند فکر من سخنان ترا کمی ؟
تاریخ گرد کردنش از طبع خواستم
آمد برون ز قلب حزینم ترنمی
پروین رود زمانه و ماند به یادگار
در هر چمن گلی و به هرلب تبسمی ۱۳۱۸

فهرست مندرجات کتاب باسامی گویندگان بحروف تهجی

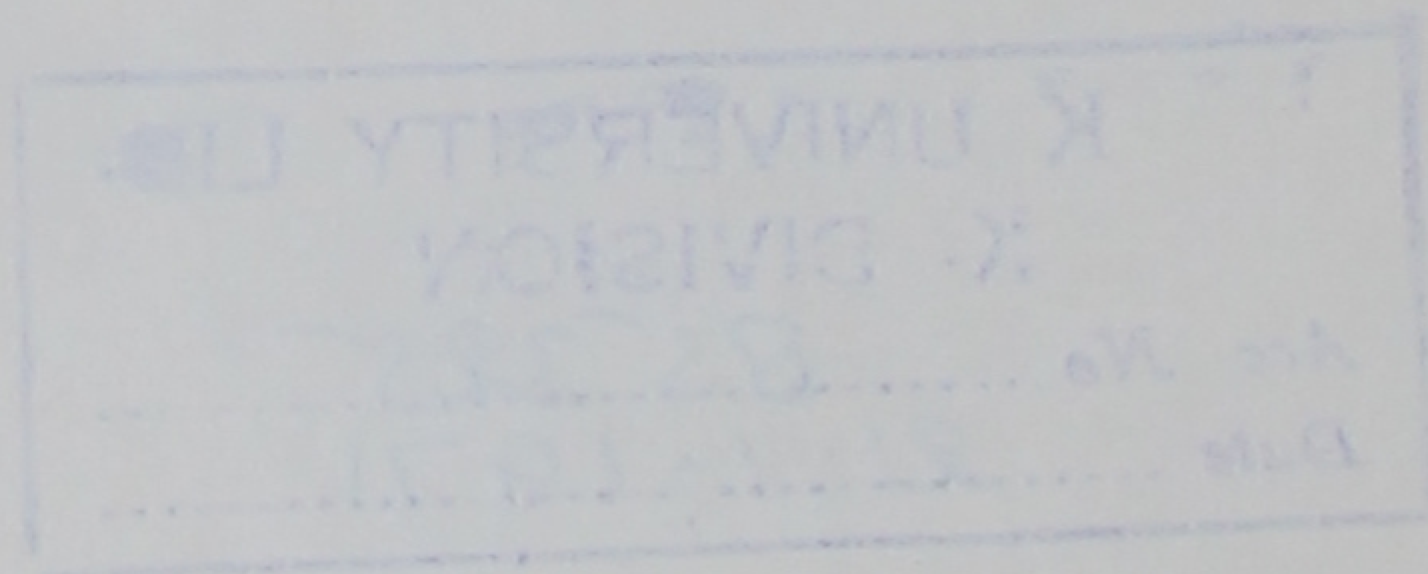
غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۳	جنان	چنان
۹	۱۷	ری	تیری
۱۲	۱۶	یاد	باد
۱۴	۱۵	ابن یمن	ابن یمین
۲۲	۱۰	بغیر	بخیر
۳۰	۱۱	بیکلحظه	یکلحظه
۴۸	۱۴	داده‌ال	داده‌ام
۴۹	۱۴	نباید	بیاید
۵۳	۸	ازرین	ازین
۶۲	۷	دهفت	دهنت
۶۵	۳	ساب	سحاب
۷۱	۱	مریگانه	مرایگانه
۷۲	۴	عنانش ر	عنانش را
۷۴	۱	مرااوحیرانم	مرا وحیرانم
۸۶	۱۲	شاه عباج	شاه عباس
۸۷	۲	میبردادم	میبرد بادم
۱۰۴	۸	گیری	گیرد
۱۰۵	۵	پشیمان	پریشان
۱۰۹	۵	درآن	که درآن
۲۱۷	۱۶	بعدمرل بیام	بعد مرگ بیایم
۱۴۲	۱۷	گوبیائیکه	گو بیاید که

صفحه	۲۵	سطر	۱و۲و۳	زیاد است
»	۳٤	»	٤و٥و٦	» »
»	۱۲۰	»	۱و۲و٦	» »
»	٦۸	»	٤ کلمه پیدا	» »
»	٦۹	»	٥ که میپرسد ازحال غریبان – روزگاری دردیار خود (صحیح است)	

توضیح و تذکر

چون گردآوری و تنظیم هزار و یك شعر از هزار و یك شاعر بین سالهای ۱۳۱۵و۱۶ انجام و تا کنون توفیق نشر آن حاصل نگردید اینك که چاپ و منتشر میشود بدیهی است که خالی از معایب و نواقص نخواهد بود با یکدنیا معذرت از عموم آقایان فضلا و نویسندگان محترم تمنی دارم هر گونه انتقاد یا نظر اصلاحی دارند بعنوان اینجانب (پروین ایرانپور تویسرکانی) به‌نشانی (خیابان دلگشا سه‌راه جابری پلاك ایرانپور تویسرکانی) مرقوم و بنده‌را قرین لطف فرمایند بلکه بتوانیم برای چاپ دوم از معایب آن بکاهیم.



سپاس گذاری ـ و نوید

با اظهار تشکر از بذل لطف وحس ادب دوستی جناب آقای رازانی مدیر کل و آقایان اعضای محترم شورای عالی نگارش و سایر کارکنان آن اداره که هر کدام بنوبه از بذل مساعدت وهمکاری دریغ نفرموده‌اند بویژه از راهنمائیهای دوست ارجمندم استاد محمد علی ناصح وکارکنان چاپخانه فردوسی سپاس گذارم .

ضمناً به‌همه دوستاران شعروادب مژده میدهد قسمتی از دیوان شعر این ناچیز که برای چاپ حاضر است بنام (خوشه پروین) قریباً طبع ومنتشرخواهدشد.

(پروین) ایرانپور تویسرکانی

